حق الیقین

۲۰۰۰حکمت

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب : حق الیقین

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف :۱۳۷۲

تعداد صفحه:۸۹

هر کسی هر جا که هست آنجا خوش است
آهو در قحط ، ماهی در دریا خوش است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۱ – اگر سخنی را در همان دم نمی فهمی رهایش کن تا فهمیده شود .

۲ – هر آنچه می بینی بر حق است اگر چنین نمی بینی آنست که بر حق خویش واقف نیستی .

۳ – عالم هستی صورتِ نیستی است و نیستی سیرتِ هستی است .

۴ – در انهدام چون و چرائی ، حقیقت درک می شود .

۵ – حوزهٔ یقین ، محضر خداست .

۶ – آنچه که فهم شود مقبول می افتد . آنچه را که نمی فهمی پذیرایش نیستی و نمی خواهی بفهمی . وآنچه را که پذیرایش نیستی وجود خود توست . پس منشأ نفهمی ها گریز از خویشتن است .

۷ – به واسطهٔ بقای خود فنا می شوی چون به واسطهٔ فنای خود بقا یافته ای .

۸ – آنچه داری حجابی است بر آنچه نداری .

۹ – عقلِ اهل استدلال در کلامش زندانی است و جهل او در اعمالش آزاد است .

۱۰ – برای کافران ملاک نهائی در انتخاب ، جهل مردم است .

۱۱ – ناکامیهاست که آدمی را به خودش نزدیک می کند .

۱۲ – کمالِ باطن ، ظاهر است .

۱۳ – ظلمت ، سایهٔ نوری است که بر هستی می تابد . و کافران در آن زیست می کنند .

۱۴ – چیزها ، فراموش خانه های انسان است .

۱۵ – قرار کامل در خویش ، مقام خداست .

۱۶ – هر باوری یک موت است و حیاتی نو .

۱۷ – هر موجودی حق خویش است . وحق ، موجود است و موجود ، خداست . وانسان موجود نیست لذا خدا را نمی یابد .

۱۸ – آنچه که نیست گریزان است از آنچه که هست و آنچه که هست می گریزد از آنچه که هست .

۱۹ – فهمیدن ، از خود گذشتن است و یقین ، فنا شدن است .

۲۰ – جز خودت را نمی بینی ولی نمی یابی .

۲۱ – تا زمانیکه پشت به آفتابی جز سایه خودت را نمی بینی .

۲۲ – شباهت وقتی به اوج برسد بیگانگی است .

۲۳ – تفاوت ها ، تفاوت بین دو چشم انسان است .

۲۴ – فهم قلبی همان فهم قلبهاست . یعنی قلب همه چیز قلب انسان است .

۲۵ – باطن انسان ، ظاهر جهان است و باطن جهان هم ظاهر انسان است .

۲۶ – با مرگ ، نفس بر یگانگی خویش با جهان مطلع می شود .

۲۷ – انسان آئینه ای است که باید بر نقشی که در او بسته است آگاه شود . این آگاهی برایش هستی و حیات به بار می آورد .

۲۸ – عاقبت هر کاری جز تصدیق کردن خدا و تکذیب کردن خود نیست .

۲۹ – راستی به این دلیل خوبست که راستگو را با خودش به صلح می رساند .

۳۰ – رنج کشیدن تصدیق کردن اجباری است .

۳۱ – هماغوشی ، تجربهٔ مکرّرِ مردن است .

۳۲ – عاشق در معشوق جز حقیقتِ مطلق خویش را جستجو نمی کند .

۳۳ – تواضع ، قرار گرفتن در وضع موجود است .

۳۴ – اکثر مردم سخن خویش را نمی فهمند اینست منشأ سوء تفاهم .

۳۵ – ترسیدن ، رفتن است به سوی سر منشأ ترس ولی به اجبار .

۳۶ – هر چیزی حقیقتی دارد : حقّ شناخت ، یقین است . حقّ دوستی ، ایثار است . حقّ خالق ، عشق است . حقّ مخلوق ، خدمت است و حقّ انسان ، شهادت دادن است بر حق .

۳۷ – تو در همه حال به نیاز خود نیازمندی .

۳۸ – خسته شدن ، به خود آمدن است .

۳۹ – رشد کردن در دل ریشه نمودن است .

۴۰ – هر چیزی بطالتی دارد: بطالت دانائی ، غرور است . بطالت توانائی ، زور است . بطالتِ عشق ، فسق است . بطالت دنیا ، عذاب است و بطالت انسان ، خود – فروشی است .

۴۱ – باطل هر چیزی عدم آن چیز است .

۴۲ – در مخالفت با هر وضعیّتی حقیقت آن وضع آشکار می شود .

۴۳ – همه ادّعاها راست هستند به میزان یقینی که در ادّعا کننده وجود دارد .

۴۴ – آغاز و پایان از تو نیست کار تو این است که آغاز را به پایان برسانی .

۴۵ – دروغگوئی تلاشی برای دوست داشتنِ خویش است .

۴۶ – تکذیب نمی کنی چیزی را مگر آنکه قلباً آنرا تصدیق کرده ای .

۴۷ – با مرگ خویش ، تصدیق می شوی .

۴۸ – تصدیق هر چیزی منجر به ظهور ضدّ آن چیز می شود . از این مرحله است که کافر و مؤمن از هم جدا می شوند .

۴۹ – بدون دوست همه چیز زشت است .

۵۰ – در هر خطری به همان شدّت ایمنی وجود دارد .

۵۱ – کلام با یقین ، اضطراب را در مخاطب می زداید .

۵۲ – دلهره ، دست و پا زدن دل است به هنگام مردن یا زنده شدنش .

۵۳ – تصدیق نمودن دو نشانهٔ آشکار دارد : خنده و گریه . تصدیق با خنده به انکار می رسد و تصدیق با گریه به تسلیم .

۵۴ – در بین دو چیز متضاد یک چیز واقع است و آن تو هستی .

۵۵ – انسان تماشاگرِ خداست و دوست دارد که چون او باشد . اگر در این خواسته اش جدّی و کوشا باشد می تواند جانشین و خلیفهٔ او شود ولی نه خود او .

۵۶ – جانشین چیزی شدن بر جایگاه نیستیِ آن چیز قرار گرفتن است .

۵۷ – بین تو و دلت ، خدا حائل نشسته است و فراق می اندازد و نمی گذارد که به کام دل خویش برسی . ولی آنگاه که عاشق شدی خدا از میان بر می خیزد و در جلدِ معشوق می رود و نمی گذارد که به کام معشوق برسی .

۵۸ – آدمی از هیچ وضعیّتی نمی تواند بگریزد ولی تلاش خود را می کند و کفر همین است .

۵۹ – تا از چیزی نگریزی به آن مبتلا نمی شوی و اگر تسلیم چیزی شوی از آن ایمن می شوی .

۶۰ – اگر یک نفر کاملاً به دنیا پشت کند و از آن پاک شود دنیا به همه مردم پشت می کند .

۶۱ – همانقدر تو را باور دارند که تو خودت را باور داری .

۶۲ – اگر نگریزی از آنچه که هستی در وضعی قرار نمی گیری که نتوانی بگریزی .

۶۳ – از هر سخن حق دو معنای متضاد صادر می شود برای منکران .

۶۴ – تلاش آدمی در تغییر و تبدیل حاصلی جز رنج و فساد ندارد .

۶۵ – اگر بتوانی بگریزی نمی گریزی .

۶۶ – جامعه سپر بلای افراد است : سپری از جنس هوا .

۶۷ – انسان فاعل نیست و مفعول هم نیست بلکه فعل است .

۶۸ – کافر می گوید : من . و خدا می گوید : ما .

۶۹ – خدا منظوری جز معرّفی خودش به انسان ندارد .

۷۰ – بزرگترین گناه آنست که نمی توانی خود را بخشید .

۷۱ – گناه ، اشکال خاصّی از اعمال نیست بلکه نیّت خاصّی در اعمال است .

۷۲ – در کمال معرفت به سرچشمهٔ گناه می رسی .

۷۳ – در تفکّر ، خویش را می یابی و در سخن گفتن خود را بالا می بری و در عمل ساقط و گم می شوی.

۷۴ – می کنی آنچه نمی خواهی و می خواهی آنچه را که نمی کنی . پس تو خودت نیستی .

۷۵ – اگر نمی یابی نیازمندش نیستی .

۷۶ – انسان کامل کسی است که خود را کاملاً بشناسد .

۷۷ – دوست تو کسی است که تو را به خودت عودت می دهد و دشمن تو کسی است که تو را به صاحبان قدرتهای دنیوی می کشاند .

۷۸ – دوست تو را بی همتا می خواهد و دشمن تو را مشابه دیگران .

۷۹ – ناتوانی تو دروازهٔ توانائی توست به شرط آنکه واردش شوی به تنهائی .

۸۰ – خشم ، نشانهٔ شکستِ ریاست .

۸۱ – چون می ترسی که ترس تو آشکار شود ، آشکار می شود .

۸۲ – هر تردیدی اضطراب می آورد الاّ تردید در ماهیّتِ خویش .

۸۳ – حقیقت نه تلخ است نه شیرین . لذا مشتریان اندکی دارد .

۸۴ – در هر روزی ای اگر جز خدا را روزی دهنده ببینی بر تو حرام می شود .

۸۵ – انسان نیازهای خویش نیست بلکه بی نیازی خویش است .

۸۶ – صادقانه ترین سخن ، سخن گفتن با خداست .

۸۷ – هر سخنی از هر زبانی یک معنا دارد الاّ از زبان انسان مخلص که همه معانی را شامل است .

۸۸ – به کلمات اهمیّتی مده ببین که چه می خواهد .

۸۹ – آنکه طعم فقر را چشید هرگز در ثروت احساس خوشبختی نمی کند .

۹۰ – آنکه یک بار صادقانه جانفشانی کرد دنیا برایش پوچ می شود .

۹۱ – دوست تو کسی است که تو از وجودِ او از خویش راضی می شوی .

۹۲ – هر چه می شنوی راست است به شرط اینکه دروغ نگوئی .

۹۳ –هر واقعیّتی که انکار شود افسانه می گردد . چنین است که منکران افسانه پرست هستند .

۹۴ – کلمهٔ دوست را به هر که خطاب کنی تو را دوست می دارد .

۹۵ – هر که یکبار با مخلصی بنشیند به خودش می آید و دیگر نمی تواند از خودش بگریزد .

۹۶ – هر سخنی به تعداد بکارگیری اش از زبان گویندهٔ واحدی ، معنا دارد .

۹۷ – خواستن همان توانا شدن است منتهی نه در رسیدن . بلکه در ناکام شدن است که توانائی به دست می آید .

۹۸ – مراتبِ خود – شناسی ، مراتب تنها شدن است در درون و برون .

۹۹ – توانائی تو از ناتوانی ات حاصل آمده و در ناتوانیِ کاملتری ثابت می شود .

۱۰۰ – با کلمات فقط می توان جای خالی معانی و چیزها را نشان داد .

۱۰۱ – کلمات انسانی ترین پدیده ها هستند .

۱۰۲ – آنچه که امروزه علم تاریخ نامیده می شود جهلِ تاریخ است .

۱۰۳ – معنای نهائی هر کلمه ای فنای آن کلمه است . شهادت آن کلمه است .

۱۰۴ – سخن نمی گوئی الاّ در ستایشِ خویش و یا ستایش خدا .

۱۰۵ – اعمال تو اجرِ دل توست به تو .

۱۰۶ – اگر می خواهی چنان باشی پس چنین مباش .

۱۰۷ – دل تو ، تو را دوست ندارد بلکه دوست تو را دوست می دارد . پس تسلیم دوست باش تا به دوستی با دل برسی .

۱۰۸ – اگر می توانستی دوست حقیقی را با معیار خودت بشناسی هرگز به او نیازمند نبودی .

۱۰۹ – آنقدر جدّی باش که در نمانی . چون در ماندی جدّی مباش .

۱۱۰ – آنکه به حق خود نائل شود به حق همه راضی است .

۱۱۱ – حق تو همواره با توست تو با او نیستی . اگر تو هم با حق خود باشی کامل هستی .

۱۱۲ – اگر تسلیم دوست نباشی تسلیم دشمن هستی و یا اینکه تسلیم خدائی . تسلیمِ دوست ، صادق است . تسلیمِ دشمن ، فاسق است . و تسلیم خدا ، عاشق است .

۱۱۳ – کلمات را به بازیِ مکر خویش مگیر که تو را به بازی می گیرند .

۱۱۴ – اگر مؤمن برای کافر جانفشانی کند باز هم تحقیر و تمسخر می شود .

۱۱۵ – دل گواهی به حقیقت می دهد و اندیشه ، دل را سرزنش می کند : کافر چنین است .

۱۱۶ – کافر جز به تیغ مؤمن راضی نمی شود .

۱۱۷ – اقرار به جهل ، علم را پیش روی دارد .

۱۱۸ – آنکه تسلیم امر ظالم است ظالم تر است .

۱۱۹ – هیچ صاحب قدرتی به زور قادر نیست بر کسی حکومت کند.

۱۲۰ – آنکه تسلیم امر توست خود را از تو زیرکتر می داند .

۱۲۱ – عتیقه پرستی ، ظهور مجدّد بت پرستی است .

۱۲۲ – به هر که دل بدهی پشیمان می شوی الاّ به خدا و دلداۀ خدا . زیرا جز این دو نمی توانند دل از کسی ببرند .

۱۲۳ – دل تو از آن تو نیست از آن کسی است که تو را دوست می دارد .

۱۲۴ – واقعیّت به زبان عشق سخن می گوید لذا فقط عاشق است که واقعیّت را درک می کند .

۱۲۵ – مرگ یک واقعۀ بسیار کوتاه است و مابقی باز زندگانی است .

۱۲۶ – هر کسی در حالیکه خود را برتر از دیگران می داند ولی تعجّب می کند که چرا پست تر از دیگران است . وچنین است که مردم را دشمن می دارد .

۱۲۷ – از توانائی ات می هراسی و به ناتوانی ات مبتلا می شوی .

۱۲۸ – با مرگ حتّی محبوب دشمن خود می شوی . پس قبل از مرگت بمیر .

۱۲۹ – در بیرون از خویش همواره نیازمندتر می شوی و ناکامتر .

۱۳۰ آنکه عشق را باور ندارد مبتلا به مالیخولیای جبر – اختیار می شود .

۱۳۱ – اوّل شرط تفکّر و تعقّل ، ایمان است به عالم غیب .

۱۳۲ – آنکه معجزه را باور ندارد هیچ واقعه ای را نمی تواند فهم کند.

۱۳۳ – فرق بین آنچه هست و آنچه باید باشد همان فرق بین ندیدن است و دیدن .

۱۳۴ – آنکه مجبورست تلاش می کند مختار شود آنگاه که مختار شد می بیند که در اختیارش مجبورست.

۱۳۵ – اختیار ، فلسفهٔ غرورست و جبر ، فلسفهٔ جهل است . و غرور فرزند جهل است .

۱۳۶ – بی دوست ، کافر است .

۱۳۷ – عالم هستی متوجّهٔ وجود انسان عاشق است .

۱۳۸ – کافر بی دشمن نمی تواند زیست و مؤمن بی دوست .

۱۳۹ – مؤمن غم کافر را می خورد و کافر بر این امر بخل می ورزد .

۱۴۰ – دوست حقیقی تو دشمن آرزوهای توست .

۱۴۱ – آنجا که مضطربی مواجه با خویشتن شده ای . خویش را دریاب تا از اضطراب رها شوی .

۱۴۲ – هر که یکبار تو را دوست داشته باشد همیشه دوست دارد .

۱۴۳ – دشمن تو ، دوستی قلبی ات را طلب می کند و آنقدر با تو نبرد می کند تا او را دوست بداری .

۱۴۴ – عمل صالح عملی است که تو را با خودت نزدیک نموده و به صلح برساند .

۱۴۵ – هر که با خود آشتی کند همه با او آشتی می کنند .

۱۴۶ – آنکه تو را دوست می دارد همواره تو را دگرگون و نو می خواهد .

۱۴۷ – حتّی وجود کافران و منافقان نیز تابع دین خداست به اجبار .

۱۴۸ – دین خدا یک راه دو طرفه است که یک سویش به بهشت می رود و سوی دگرش به دوزخ .

۱۴۹ – کمال ثواب آنست که خود را کانون گناه عالمیان می بینی حال آنکه مبرّا از هر گناهی .

۱۵۰ – مؤمن هرگز خود را برتر از کافر نمی بیند و پست تر از او هم نمی بیند و برابر با او هم نمی بیند

۱۵۱ – مؤمن بر باطن کافران آگاه است ولی کافر حتّی بر باطن کافران هم آگاه نیست .

۱۵۲ – مؤمن ، شاهد است و کافر ، مشهود .

۱۵۳ – از هر آنچه که خودت می یابی و می شناسی مبرّا می شوی .

۱۵۴ – کائنات شیپوری است که انسان در آن می دمد و در مقابل انتهای این شیپور خدا نشسته و گوش می دهد و نیز بالعکس .

۱۵۵ – در هیچ جای این جهان هستی نیست که تو هم نباشی .

۱۵۶ – هر ذرّه از وجود انسان ، کلّ جهان هستی بطور فشرده است .

۱۵۷ – کافر مجبور است در آنچه می کند و مختار است در آنچه نمی کند . مؤمن مجبور است در آنچه نمی کند و مختارست در آنچه می کند .

۱۵۸ – در روز قیامت کبری کلّ عالم هستی به صورت طوماری در دست راست خدا قرار می گیرد و کلّ عالم بشریّت به صورت جوانمردی در کنار خدا ایستاده است . آن طومار قرآن است و آن جوانمرد هم علی.

۱۵۹ – در سختی آسان می شوی و در آسانی سخت می گردی .

۱۶۰ – عدالت برابری نیست . برابری عملاً همان از هویّت و خلاّقیّت ساقط شدن است و در ظواهر مشابه شدن . عدالت عدول کردن است از ادّعاها .

۱۶۱ – بزرگترین جهل مرد آنست که از مرد بودنش احساس برتری نماید و بزرگترینِ جهل زن آنست که از زن بودنش احساس نقص و حقارت نماید .

۱۶۲ – تا حکومتی از مردم بیگانه نشود نمی تواند به حاکمیّت خویش بر مردم ادامه دهد .

۱۶۳ – مرد کافر ، زن خویش را فاحشه می پسندد و زن کافر شوهر خود را فاسق می پسندد.

۱۶۴ – ناتوان ترین مرد ، زن است و ناتوان ترین زن ، مرد است .

۱۶۵ – هر کس موجود منحصر به فردی است و در این ویژگی اش همواره شدید تر می شود .

۱۶۶ – تشخیص مفید و مضرّ یک خصیصهٔ حیوانی است که کافر به آن نرسیده و مؤمن از آن فرا رفته است .

۱۶۷ – غیر قابل پیش بینی ترین انسان ، عارف است .

۱۶۸ – هر وضعیّتی در اوج خویش از خویش بری می شود و ضدّ خویش را آشکار می سازد .

۱۶۹ – کافر از شرم اعمالش خدا را یاد نمی کند و منافق از بی شرمی گاهی خدا را یاد می کند . ولی مؤمن را خداست که یاد می کند و او می گرید و سجده می کند .

۱۷۰ – کسی که منطقِ عشق را بداند به خود جرأت قضاوت نمی دهد مگر آنکه در فراق معشوق باشد .

۱۷۱ – در هر جدل و جنگی هیچکس پیروز نمی شود الاّ حق .

۱۷۲ – مخلص برای بشریّت هم پدر است هم مادر : با دستی می زند و با دستی دیگر نوازش می کند .

۱۷۳ – اگر یک نفر در درون دگرگون شود عدّه ای در بیرون دگرگون می شوند .

۱۷۴ – جهل تو دربارهٔ یک چیز همان میزان جهل تو دربارهٔ همه چیزهاست .

۱۷۵ – تا زمانی که گمان می بری حتّی یکی از مشکلات تو با پول برطرف می شود در حق خویش جاهل و همواره بر مشکلات تو افزوده می شود .

۱۷۶ – گناه با اکراه بهتر است از ثواب به دلخواه .

۱۷۷ – کافر چون مؤمنی را ببیند بسیار دلش می خواهد مؤمن شود چون نمی تواند لذا منافق می شود .

۱۷۸ – منطق عشق بر «باید » استوار است .

۱۷۹ – انسان در ناتوانیهایش توانا می گردد و در توانائی اش ناتوانی اش را می بیند .

۱۸۰ – توانائیهای انسان یک سوء تفاهم است .

۱۸۱ – بین انسان و خدا ، صفات حائل هستند .

۱۸۲ – هر گاه که از درون و برون خودت را یکسان ببینی صادقی .

۱۸۳ – ظلم کردن بر کسی یعنی او را وادار به ریاکاری کردن .

۱۸۴ – ظالم ، جاهل می شود حتّی اگر علاّمه باشد .

۱۸۵ – هر چیزی را می توان از بیرون تحت تأثیر قرار داد و در درون دگرگون ساخت الاّ انسان را .

۱۸۶ – در نظر کافران رشد کردن همواره در شمارش مفهوم می شود .

۱۸۷ – تو با خود چنانی که خدا با توست .

۱۸۸ – با ادّعا هیچ چیزی تغییر نمی کند الاّ آنچه که هست آشکار می شود .

۱۸۹ – تفاوت انسانها در وظایف آنهاست برای معرّفی انسانیّت .

۱۹۰ – فرق بین صورت و سیرت (ظاهر و باطن) فرق بین دونوع نگریستن است آنکه از درون به برون می نگرد و آنکه از برون به درون می نگرد . اگر از هر دو سو بنگری یکی است .

۱۹۱ – همه شمارش ها بر فرض قرار دارد .

۱۹۲ – وقتی خدا به تو نظر می کند تو او را به یاد می آوری و به او نگاه می کنی و می بینی . ولی آنگاه که او را از یاد بردی دیگر به یاد نمی آوری که چه دیده ای .

۱۹۳ – انسان جز خدا را نمی یابد و نمی بیند و همین است که همواره بیخود است .

۱۹۴ – چشم انسان خدا را می بیند ولی آنرا درک نمی کند زیرا در لحظهٔ دیدن او ، از خود نیست می شود .وجود ندارد که درک کند .

۱۹۵ – خود – شناسی یعنی درکِ بیخودی خویش و یافتن خویش . آنکه خود را می یابد جز در حضور خدا نمی یابد .

۱۹۶ – خودشناسی یعنی یافتنِ نیستی خویش در حالیکه نیستی . پس آنکه خود را می یابد ومی شناسد خداست نه تو .

۱۹۷ – دل نیز حافظه ای دارد که دیدار با خدا را ثبت می کند اگر این حافظه همواره بیدار نباشد حافظهٔ مغز زباله دانی بیش نیست .

۱۹۸ – خود – شناسی فقط برای خداست و بس .

۱۹۹ – علوم دنیوی به فنون و فنون به هنرها و هنر ها به بازی ها و بازی ها به جنون و جنون به نابودی ختم می شود .

۲۰۰- اگر ارزش های دینی نمی بود حتّی کافران نمی دانستند که چگونه عمل کنند .

۲۰۱ – اگر آدمی از شکست فردا مهراسد همواره پیروز است .

۲۰۲ – علم برای آن نیست که انسان را تواناتر نماید بلکه او را در آنچه که هست بی نیاز نماید .

۲۰۳ – از هر چه می ترسی در آن حقیقتی نهفته است .

۲۰۴ – آنکه از خود نومید است به غیر خودش امیدوارست .

۲۰۵ – آنکه همه چیز را از خدا می داند متّکی به نفس تر است زیرا ذات نفس انسان خداست .

۲۰۶ – آنکه قدر خویش را بداند بُخل نمی ورزد.

۲۰۷ – خدا می نگرد انسان را و انسان می بیند جهان را .

۲۰۸ – جز انسان مخلص ، همه خواسته های خویش را می پرستند نه خدا را .

۲۰۹ – آنکه مهر و بخشش خدا را باور کند هرگز گناه نمی کند .

۲۱۰ – آنچه که تو را مأیوس می کند امید توست .

۲۱۱ – آنکه تو را دوست دارد به تو امر می کند ، خواهش نمی کند .

۲۱۲ – کافر با مؤمنی معاشرت نمی کند الاّ اینکه در خفا او را می فروشد .

۲۱۳ – علاج هر مرضی در خود – شناسی است و آنکه از شناخت خویش بیزارست علاجی جز مرگ ندارد .

۲۱۴ – اگر نمی توانی خود را بشناسی اینست که مجالی برای اینکار نداری .

۲۱۵ – انسانیّت ، مخلوقیّتِ خداست .

۲۱۶ – ظهور اسلام مصادف است با کمال جهان . یعنی از چهارده قرن پیش جهان هستی به سراشیبی پیری و سستی و نیستی افتاده و رجعتش آغاز شده است به سر منزل خویش .

۲۱۷ – خدا در وجود انسان نور را با ظلمت آشنا می کند . انسانیّت همین واقعه است .

۲۱۸ – وجود انسان محلّ وحدتِ هستی و نیستی است .

۲۱۹ – حکومت هر چه منافق تر می شود مردم کافر تر می شوند .

۲۲۰ – انسانیّت حقّ خداست و خدا ، حقّ انسانیّت است .

۲۲۱ – سر منشأ تفکیک ها ، تفکیک خالق و مخلوق است : علّت و معلول .

۲۲۲ – هر موجودی در کمالِ وحدت با خویش است الاّ انسان که در کمالِ تضادّ با خویش است .

۲۲۳ – فحّاشی جدّی به خدا موجب نزدیکی به او ونماز سهوی موجب دوری از اوست .

۲۲۴ – همه دعواهای بشر بر سر خداست .

۲۲۵ – قدرت انسانی در تنهائی او نهفته است .

۲۲۶ – در نزدیکترین حدّ انسان به خودش از خودش دور می شود .

۲۲۷ – فاصلهٔ انسان از دلش برابر است با فاصلهٔ زمین از آسمان هفتم .

۲۲۸ – آنکه از تو به تو نزدیکترست خداست .

۲۲۹ – اگر بین انسان و خدا فرقی نباشد نابود می شود . وآنکه از این نابودی نمی هراسد خلیفهٔ خداست.

۲۳۰ – آنچه بر تو واجب است بر تو عمل می شود .

۲۳۱ – مقرّبین به خدا سخن نمی گویند الاّ اینکه اشدّ کفر فهمیده می شود .

۲۳۲ – مرد حق می گوید : خدا حقّش را به من وانهاد . نه اینکه : من خدا هستم .

۲۳۳ – آنکه می گوید : « انا لحق » بر حق است و آنگه گمان می برد که او خداست باطل است .

۲۳۴ – خداوند حقّ انسان را برتر از حقّ خویش قرار داده است و این مقام عشق خداست به انسان .

۲۳۵ – آنکه با خدای خود عشق ورزی کرده باشد مقام عبودیّت را ترجیح می دهد تا مقام خدائیت .

۲۳۶ – جاودانگی یک صفت است در انسان نه مجموعه ای از وقایع در بستر بی پایان زمان .

۲۳۷ – هر چه شمردنی است مُردنی است از جمله خودِ زمان .

۲۳۸ – زمان ، فاصلهٔ بین دو نبودن است و مکان ، سنجش و درک این فاصله است .

۲۳۹ – آنکه از «خود» بگذرد بخود می آید .

۲۴۰ – علم ، تجدید خاطره است و این تجدید خاطره چهارده قرن است که آغاز شده است .

۲۴۱ – قبل از اسلام فقط برخی از انبیاء و اولیاء به جنبه هائی از علم دست می یافتند که آن هم نه قابل انتقال به دیگران بود و نه چنین اجازه ای وجود داشت . از اسلام به این طرف کسب علم همگانی شد چه علم حقیقی چه علوم دنیوی .

۲۴۲ – انسان حافظهٔ جهان است .

۲۴۳ – اوّلین وادی معرفت ، حیرت است .

۲۴۴ – عالم هستی همواره به انسانهاصبر اجباری القاء می کند .

۲۴۵ – سیرِ تنهائی ، سیرِ ورود به عرصهٔ قیامت است .

۲۴۶ – اگر ها تکرار خطاها هستند نه بررسی خطاها .

۲۴۷ – گناه کردن رنج کشیدن است از دست خویش وگناه نکردن رنج کشیدن است از دست دیگران .

۲۴۸ – خود – شناسی ، خدا شناسی نیست بلکه شناخت کسی است که تو را به تو می شناساند . شناخت ربّ .

۲۴۹ – کمالِ خود – شناسی ، انحلال «خود» است و جانشین ربّ بر جای «خود» .

۲۵۰ ـ مربّی تو خالق توست .

۲۵۱ ـ راه یکی است . اشتباهات فقط در روش است .

۲۵۲ ـ کمال یقین ، به حق رسیدن است و کمال حق ، از حقّ خویش سبقت گرفتن است و امر کردن است بر حق . این مقا م علی است .

۲۵۳ ـ کمالِ امر کردن ، نظر کردن است و متحوّل نمودن .

۲۵۴ ـ ظاهر انسان خداست باطن انسان هم خداست و حائل بین ظاهر و باطن او هم خداست . انسان موجود دیگریست .

۲۵۵ ـ آنچه که نیستی ، نیستی توست و به هستی خویش نمی رسی مگر اینکه در این نیستی گام نهی .

۲۵۶ ـ خلیفهٔ خدا شدنِ انسان همان خلیفهٔ انسان شدنِ خداست .

۲۵۷ ـ آنکه حکومت را مقصّر می داند دروغگوترین جاهلان است .

۲۵۸ ـ آنکه به حکومت امید دارد بدبخت ترین امیدواران است .

۲۵۹ ـ هر چه خدا را توصیف کنیم از آن برتر است و هر چه انسان را توصیف کنیم از آن پست تر است .

۲۶۰ ـ اگر همهٔ صفات خدا را از او مبرّا نمائیم خداتر می شود و اگر همه صفاتش را به انسان بدهیم اندکی انسان تر نمی شود .

۲۶۱ ـ اخلاق خدا همان اخلاق انسان کامل و خلیفهٔ خداست .

۲۶۲ ـ اخلاق خدا آن است که از جامع جمیع صفات خویش برتر است و اخلاق انسان آن است که از جامع جمیع صفات خویش پست تر است . آن مهتری همین کهتری است .

۲۶۳ ـ هر موجودی کامل است در خویش الاّ انسان که نقص عالم هستی است و این بدان واسطه است که صورت و روح خداست ولی خدا نیست و مخلوق اوست .

۲۶۴ ـ دل ، دریچه ای به سمت روح است از این دریچه باید پرید .

۲۶۵ ـ محالست کسی خود را بشناسد ولی یک انسان خود ـ شناسی را نشناسد .

۲۶۶ ـ همه متوجّه عارف هستند و عارف متوجّهٔ خداست .

۲۶۷ ـ تفکّر دربارهٔ خدا ، تو را به خدا نمی رساند بلکه به خودت نزدیکتر می کند .

۲۶۸ ـ کسی که در همین دنیا امیدی به دیدار خدا نداشته باشد مشرک است .

۲۶۹ ـ کسی که خدا را به غیر از طریق علی می شناسد منافق است .

۲۷۰ ـ کافر همواره تلاش می کند تا از دنیا لذّت ببرد ولی نمی تواند . تظاهر می کند که دارد لذّت می برد اینست که هر کافری منافق هم است و حتّی در کفرش نمی تواند یکدست باشد .

۲۷۱ ـ عاشق دیدار خدا ، معصوم است .

۲۷۲ ـ کسی که عاشق دیدار با خدا نیست عبادتش ریا و خدمتش خیانت است .

۲۷۳ ـ معاشرتِ عاشق و کافر ، مشارکت آتش است با پشم .

۲۷۴ – شرک و کفر و نفاق و ایمان ، روش های مسلمانی است . حدود چهارده قرن است که همه بشریّت مسلمانند .

۲۷۵ – خدا با همه معتدل است و بر هیچکس آسانتر یا سخت تر از دیگری نگرفته است .

۲۷۶ – آنچه که عیش کفّار به نظر می آید عذاب آنهاست و آنچه که عذابِ مؤمنان به نظر می آید عیش آنهاست .

۲۷۷ – جوانان عاشق پیران موحّدند .

۲۷۸ – آنکه کافران ستمگر را مورد انتقاد و بررسی قرار می دهد منافق است .

۲۷۹ – اگر عاشق حق ، به بشری اظهار علاقه نماید او را عاشق خود می کند .

۲۸۰ – همه عاشقان خدا ، علی گونه اند .

۲۸۱ – همه عاشق خدا هستند منتهی فقط انگشت شماری می دانند ولی اکثراً نمی دانند و به همین دلیل سرگردانند که اصلاً چه می خواهند .

۲۸۲ – بزرگترین خدمت به دیگری آنست که او را به خودش بشناسانی .

۲۸۳ – هر حقیقتی که تو را مغرور سازد فهم نشده است .

۲۸۴ – همه مشکلات بیرونی یک انسان در درون او قابل حل هستند .

۲۸۵ – آنکه خود را نشناخت اصلاً زندگی نکرده است .

۲۸۶ – خودشناسی ، اصلی ترین وظیفهٔ انسان است .

۲۸۷ – در روابط مشکلی نیست بلکه در ضوابط مشکل است و همواره روابط است که مشکلات ضوابط را برطرف می کند .

۲۸۸ – هر چه قوانین بیشتر می شود کمتر کفایت می کند .

۲۸۹ – هر چه دموکراسی فراهم تر می شود دیکتاتوری محکمتر می شود .

۲۹۰ – دموکراسی سلطنتی است که اشتباهات و خیانتهایش بر عهدهٔ مردم است نه حکومت .

۲۹۱ – زور که به تزویر بیامیزد محصولش دموکراسی است که با زر خرید و فروش می شود .

۲۹۲ – نظامهای سلطنتی حاصل جهل سلاطین بود .

۲۹۳ – آنان که کمتر اعتماد دارند بیشتر رأی اعتماد می دهند تا رسوا نشوند .

۲۹۴ – قضاوت در مرحلهٔ نهائی امری دل بخواهی است .

۲۹۵ – هر کجا که نیاز به تصویب قانونی جدید وجود دارد قهر حاکم است .

۲۹۶ – هر کجا که زور وارد شود زر را به حکومت می رساند و تزویر را تعلیم می دهد .

۲۹۷ – به زور تعلیم دادن ، علم را در وجود فرد سرکوب نمودن است .

۲۹۸ – عشق به علم ، عشق به رهائی است .

۲۹۹ – در تعلیم اجباری ، علم جبّاریّت است که آموزش داده می شود .

۳۰۰ – پیروزی ای که در هر جنگی به دست می آید در همان جنگ به مصرف رسیده است .

۳۰۱ – آنکه از حقّ خود می گذرد مظهر حقوق همگان می شود .

۳۰۲ – آنکه علیرغم میل دیگران به نفعشان مبارزه می کند در پایان مبارزه اگر بر کنار نرود بر کنارش می کنند .

۳۰۳ – هر حکومتی ، عریانیِ نفس مردم آن است . اگر هر حکومتی پلید تر از مردم آن است عجیب نیست .

۳۰۴ – تو هرگز به آرمان نهائی خود نمی رسی ولی برای آرمان خود زندگی می کنی پس تو برای نیستی ، هستی .

۳۰۵ – آسمان ، طاقِ ضدّ زلزله جهان هستی است چون این طاق برداشته شود کائنات فرو می پاشد .

۳۰۶ – آنچه که کائنات نامیده می شود فقط طبقهٔ اوّل جهان است و شش طبقهٔ فوقانی دیگر وجود دارد .

۳۰۷ – دوگانگی همان تردّد بین آری و نه می باشد .

۳۰۸ – همهٔ اشتباهات و جهل تو از آنست که جهان را از دید نیازهای خود می نگری . حال آنکه جهان هستی همه نیازهایت را برآورده ساخته است پس جهان را باید از دید تشکّر و شناخت بنگری .

۳۰۹ – آنکه خود را شناخت بی نیاز شد .

۳۱۰ – وجود تو کانون اخبار عالم است در بیرون از تو هیچ خبری نیست اگر خبری دیگر می بود باز هم خبر آوران می آمدند (انبیاء) .

۳۱۱ – در هر لحظه ای و در هر حال یک بار نیست می شوی و باز به گونه ای نو هست می شوی . مجالی برای خود- شناسی نیست مگر در «حال» .

۳۱۲ – هر بار که به گذشتهٔ خویش نظر می کنی به گونهٔ دیگرش می فهمی . زیرا همواره در حال دگرگون شدن هستی . پس به دگرگونی خویشتن در حال نظر کن .

۳۱۳ – با علی معرفت نفس عملی ، امکان پذیر شد .

۳۱۴ – آنکه می بیند فریاد نمی زند بلکه خموش است .

۳۱۵ – میل به مخدّرات میل آگاهانه به زنجیر کردن خویش است .

۳۱۶ – معتاد یک زنجیری است که زنجیرش را دوست می دارد .

۳۱۷ – میل به گناه تنبیه کردن خویشتن است .

۳۱۸ – اجر هر عملی در خود آن عمل است نه در بیرون از آن .

۳۱۹ – هر عملی به واسطهٔ همان عمل و در خود آن عمل بی حساب می شود و می ماند نیّتِ قلبی آن عمل که به روز قیامت موکول می شود .

۳۲۰ – هیچ تلاشی وجود ندارد الاّ برای راضی شدن از خویش . وآدمی هرگز از خودش راضی نمی شود الاّ اینکه دست از این تلاش بردارد .

۳۲۱ – آنکه از خود راضی است خداست و خلیفهٔ خدا . کافران فقط تظاهر می کنند که از خود راضی هستند و از این تظاهر عذاب می کشند .

۳۲۲ – دوست نمی داری کسی را الاّ اینکه کمالش را می بینی .

۳۲۳ – ستیز با هر حقیقتی تو را مستهلک و خسته می کند و آنگاه تسلیمش می شوی پس بی ستیز تسلیم شو .

۳۲۴ – شناختن هر چیزی نو کردن آن چیز است در خویش . پس این توئی که نو می شوی .

۳۲۵ – علوم دنیوی قرار دادی هستند . قراردادی که بر اساس انکار خداست و برای همین است که علمای این علوم همگی کافرند و بزرگترین خادمان کفر .

۳۲۶ – در عشق به هر چیز و کسی همان می شوی بی آنکه خودت متوجّه باشی .

۳۲۷ – گفتن آسان تر است از نگفتن و نگفتن رضایت بخش تر است از گفتن .

۳۲۸ – این ارادهٔ تو نیست که بر تو حکم می راند اگر چنین باشد باید همواره از نتایج اعمال خود راضی باشی .

۳۲۹ – می کنی آنچه نمی کنی و نمی کنی آنچه می کنی . تو ضدّ خویشی .

۳۳۰ – از عدالت اجتماعی لذّت نمی بری اگر می بردی می دیدی .

۳۳۱ – تا زمانیکه از چیزی نفعی می بری از آن رهائی نداری .

۳۳۲ – در همه حال آن هستی که می خواستی باشی و می خواهی نباشی .

۳۳۳ – آنگاه که از خودت خسته شدی بیدار می شوی .

۳۳۴ – هیچ نبردی حیرت آورتر از نبردِ عاشق با معشوق نیست .

۳۳۵ – یا خواب می بینی بیداری یا در بیداری خواب می بینی .

۳۳۶ – زندگی دو مرحله دارد : از خود رفتن و به خود آمدن . این دو مرحله در هر لحظه ای نیز وجود دارد .

۳۳۷ – عارف مقیم بر مرز هستی و نیستی است .

۳۳۸ – در هر دم و باز دمی همه عمر گذشته ات یک بار دیگر در تو تکرار می شود پس عمر تو قابل محاسبه نیست .

۳۳۹ – انسان جوان ترین و پیر ترین مخلوق عالم هستی است .

۳۴۰ – هر چه بیشتر تلاش می کنی که صادق تر باشی ریاکارتر می شوی .

۳۴۱ – تا راضی به مردن نشوی نمی میری .

۳۴۲ – هر انسانی یک موجود کامل و بی همتاست . اگر این حقیقت را دریابد رستگارست .

۳۴۳ – بدی آنست که بدی می بینی .

۳۴۴ – یاد مُرده دلالت دارد بر زنده بودنش .

۳۴۵ – آنکه هنوز برای خود دشمنی سراغ دارد کامل نیست .

۳۴۶ – بازیگری انسان عصیان اوست بر علیه آرمانهای خویش .

۳۴۷ – نصیحت کردن دیگری نبرد با خویش است .

۳۴۸ – کافر چنین می گوید : « خوبی ، خوب است ولی چون قابل اجرا نیست پس بد است .»

۳۴۹ – دروغگوئی دفاع ناموفقی از راستی است .

۳۵۰ – عُمر اهل معرفت نفس بیشتر است از مجموع عمر همه انسانهای زمان او .

۳۵۱ – خموشی تیری است در تاریکی که به هدف می خورد .

۳۵۲ – کامل بودن ، کمال را دیدن است .

۳۵۳ – آنکه بین حقیقت و واقعیّت فرق می گذارد ریاکارست .

۳۵۴ – تفسیر قرآن بی خاصیّت ترین تفاسیر است .

۳۵۵ – جهان در هر آن تأویل و تصدیق نوینی از قرآن است .

۳۵۶ – ناکامترین تلاش ، ریاست .

۳۵۷ – حاذق ترین طبیب خود مرض است .

۳۵۸ – طبیب بی ایمان امراض را تقویت و منتشر می کند .

۳۵۹ – با ظهور اسلام فطرت بشریّت بیدار شد و زان پس هر کسی بر نیّت اعمال خود آگاه و بیناست لذا موعظه و تبلیغ دین اثری ندارد . ختم نبوّت هم از همین روست . پس دوران ختم نبوّت دوران خموشی مؤمنان است تا ظهور جهانی خلیفهٔ خدا . علی حجّت این امر است و غیبت امام زمان مصداق این امر است.

۳۶۰– عرفای اسلامی کاشفان حقیقت ختم نبوّت و داعیان خموشی هستند .

۳۶۱ – علی (ع) اوّلین و آخرین کسی در تاریخ بشر بود که برای احیاء و نشر دین خدا شمشیر در دست گرفت .

۳۶۲ – سنّت مؤمنان حقیقی در دوران غیبت امام زمان ، همان سنّت اصحاب کهف است .

۳۶۳ – معرفت نفس چون غار اصحاب کهف است که بسترش ایمان است و لحافش عمل صالح است متکایش حق است و خوابش صبر است .

۳۶۴ – از خدا بخواه که به دلت ایمان بخشد اگر پاسخی نیافتی از مؤمنی بخواه .

۳۶۵ – هر کلمه ای با هر آهنگی معنائی دگر دارد .

۳۶۶ – انسان که خالص شد . از هر مسئولیّتی مبرّاست در دنیا .

۳۶۷ – هویّت هر چیزی و هر کسی اویّت آن است نه منیّت و نه توئیّت .

۲۶۸ – هر چیزی همان نیستی است که در تجسّد آمده است .

۲۶۹ – انسان خدائی است که جسمانیّت یافته است .

۳۷۰ – عارف انسانی است که بر خدائیّت خویش واقف گشته است .

۳۷۱ – جسمانیّت انسان عامل دوری و نزدیکی است .

۳۷۲ – همه چیز در نفس محلول است و با معرفت رسوب می کند و از نفس جدا شده و دیده می شود . این همان تزکیه نفس است .

۳۷۳ – آنچه در مقابل تو جلوه می کند نفس توست .

۳۷۴ – انسان مخلص (عارف) از چشم خدا ، بشر را می بیند .

۳۷۵ – تو نفس خویش هستی در بی معرفتی و شاهد بر نفسی از معرفت .

۳۷۶ – خموشی صادق ، خلع سلاح کاذب است .

۳۷۷ – یا نیستی یا دو تا هستی .

۳۷۸ – دوگانگی اهل معرفت یگانه عمل می کند و یگانگی جاهل دوگانه عمل می کند .

۳۷۹ – دوگانگی وضعیّتی گذراست بین دو یگانگی .

۳۸۰ – کافران انسان صادق را جاهل می خوانند و منافقان او را ساحر می نامند .

۳۸۱ – نخستین مرحلهٔ خود – شناسی در زن همانا مرد شناسی است .

۳۸۲ – انسان به محض اینکه برای اوّلین بار متوجّهٔ خودش می شود و می خواهد خود را بشناسد خود را به کلّی موجودی بیگانه و غریب می یابد .

۳۸۳ – اوّلین مرحلهٔ خودشناسی هر کسی شناخت کسی است که اورا به خودشناسی کشانیده است .

۳۸۴ – کافر با اهل معرفت که بنشیند منافق می شود .

۳۸۵ – در همه حال میزان خود – شناسی ، خود – کفائی است .

۳۸۶ – هر چه خدا از تو راضی تر می شود تنها تر می شوی و مردم از تو شاکی تر می شوند .

۳۸۷ – آنکه همواره خود را جاهل می بیند یا مواجه با انسان عارفی است و یا مواجه با خدا .

۳۸۸ – در هر تجربه ای کلّ تجربهٔ عمر گذشته ات را تجربه می کنی .

۳۸۹ – سمتِ علم ، جمال پروردگار است .

۳۹۰ – علم حقیقی را با حافظهٔ ذهن کاری نیست .

۳۹۱ – حافظهٔ ذهن ، دنیا پرستی ذهن است .

۳۹۲ – جسم عالمِ حقیقی ، علم انتشار می دهد .

۳۹۳ – هر جا که اهل معرفتی باشد مردم بر علیه او متّحد می شوند . نور ، تاریکی را منقبض نموده و به عقب می راند .

۳۹۴ – آنچه قابل حفظ کردن است مرده و بی خاصیّت است .

۳۹۵ – اگر چنین نمی بودی چنان نمی خواستی . تا زمانیکه چنان می خواهی چنین هستی .

۳۹۶ – حدس و احتمال هرگز به حقیقتی راه نمی برد .

۳۹۷ – آنچه که هستی ، تو را به آنچه که نیستی می کشاند .

۳۹۸ – در همه حال در انتظار معجزه هستی تا نجات یابی چون به معجزه ایمان نداری هرگز نجات نمی یابی .

۳۹۹ – کافر ، رسوائی را دوست می دارد زیرا حجّتی جز مردم ندارد .

۴۰۰ – کامپیوتر ، گوسالهٔ سامری قرن بیستم است .

۴۰۱ – بین انسان و آرمانش بی ایمانی است که فاصله می اندازد .

۴۰۲ – ایمان یعنی امید به خویشتن در کمال نومیدی .

۴۰۳ – یأس از هر چیزی نزدیکترین حدّ آن چیز است .

۴۰۴ – یأس ، نشانهٔ تزکیهٔ نفس است بالاجبار .

۴۰۵ – معرفت نفس دو جنبه دارد : از نگاه نیستی بر هستی نگریستن و از نگاه هستی بر نیستی نگریستن .

۴۰۶ – یا تو مشغول نگریستن بر خدا هستی یا خدا مشغول نگریستن است به تو .

۴۰۷ – حدّ هر چیزی خداست و هیچ چیز نیست که حدّی داشته باشد .

۴۰۸ – در چون و چرا خسته می شوی و در اوج خستگی تسلیم می شوی و در اوج تسلیم خدا را می بینی و باز شروع به چون و چرا می کنی .

۴۰۹ – هر بن بستی آئینه ای است که تو را با تو روبرو می کند .

۴۱۰ – در هر شکستی که خدا را شاهد بگیری پیروز می شوی .

۴۱۱ – در تجزیهٔ هر واقعیّتی آن واقعیّت تحلیل می رود و گم می شود .

۴۱۲ – در هر چیزی که نشان و شباهتی می بینی آن چیز را نمی بینی .

۴۱۳ – شناختی که بر اساس شباهت ها باشد گمراه کننده است .

۴۱۴ – بی صبری بزرگترین پشیمانی است .

۴۱۵ – اگر آدمی بداند که خواه ناخواه تمکین می کند ، صبور می شود .

۴۱۶ – آنچه سهوی شود حاصلی معکوس دارد .

۴۱۷ – عکس هر چیزی همان چیزاست منهای خواصّی که انتظار می رفت .

۴۱۸ – ناکامی ، گشایش است .

۴۱۹ – وجود انسان مخلص ، قامتِ قیامت است .

۴۲۰ – در اوج یأس نیز طلب کن که اینست مطلوب .

۴۲۱ – آنچه کلام حق را ثقیل می نماید ناباوری است .

۴۲۲ – انتظارات تو جهلِ رنگ آمیزی شده است .

۴۲۳ – تا تسلیم واقعیّتی نشوی آن را فهم نمی کنی .

۴۲۴ – تو مالک اموال خود نیستی بلکه اموال تو مالک توست .

۴۲۵ – دل که ناپاک باشد اندیشه فحّاشی می کند و زبان رسوا می سازد و اعمال مجازات می کند .

۴۲۶ – ستمگر فقط در زجر کشیدن است که دوام می یابد .

۴۲۷ – نانِ بی حیله راز سلامت است .

۴۲۸ – هر چه ابزار دفاع بیشتر می شود ، دشمن نیز بیشتر می شود و امنیّت کمتر .

۴۲۹ – هر چه امکانات بیشتر می شود امکان کمتر می شود .

۴۳۰ – آنکه به طلسم معتقد است عقل و ایمانش زائل شده است .

۴۳۱ – حقیقت ، نفس را به عزلت دعوت می کند .

۴۳۲ – اگر در آنچه که هستی خدا را یاری دهی در آنچه که نیستی خدا تو را یاری می دهد .

۴۳۳ – یاری کردن خدا ، خدا را معرّفی کردن است .

۴۳۴ – معرّفی کردن خدا ، مدد نخواستن از غیر خداست .

۴۳۵ – مدد نخواستن از غیر خدا همانا پاک و بی نیاز شدن است از آنچه که هستی .

۴۳۶ – یاری کردن خدا ، وقف تمامیّت خویش است برای خدا . یعنی به جای خدا در میان خلق بودن .

۴۳۷ – میزان باور تو دربارهٔ همه چیزها یکسان است .

۴۳۸ – در هر سخنی که می گوئی تمامیّت خویش را استخراج می کنی .

۴۳۹ – تا خالصانه فرمان نبری کسی خالصانه فرمانت نمی برد .

۴۴۰ – کافر تنها چیزی را که هرگز به صلاح خود نمی داند ، صدق است .

۴۴۱ – آنکه بی چون و چرا عمل می کند منحصر به فرد عمل می کند .

۴۴۲ – منحصر به فرد بودن ، جوهرهٔ هر آرمان است .

۴۴۳ – همه اکتشافات و اختراعات مادّی بشر اتّفاقی بوده است . آیا این امر بر جهل بنیادی کفایت نمی کند.

۴۴۴ – تا فهمیدن خویش را فهم نکنی در جهل قرار داری .

۴۴۵ – عقل نوری است که انسان را در کسب معرفت هدایت می کند .

۴۴۶ – جهان ، امر خداست که بر حق او قرار گرفته است و با رحمتش توسعه می یابد و بر عدلش استوار است و با علمش نظم می یابد .

۴۴۷ – وجود یک صادق در جامعه به مثابهٔ کارخانهٔ اعتراف گیری از ریاکاران است .

۴۴۸ – آنکه آگاهانه دین خدا را به بازی هوس می گیرد بازیچهٔ عزیزان خویش می شود .

۴۴۹ – آنکه به مؤمنی تکبّر می کند به خدا تکبّرش بیشتر است .

۴۵۰ - دین تنها راهی است که جز با علاقه و اختیار کسی واردش نمی شود .

۴۵۱ – دلِ اهل علم را دریاب کلامش تو را عالم نمی کند .

۴۵۲ – عارف دور اندیش نیست حال اندیش است .

۴۵۳ – تنها ارزش علوم دنیوی آنست که انسان را از دنیا نومید سازد .

۴۵۴ – کسی که «امر» را بفهمد فهمیدن را هم می فهمد . فهمیدن یک امر فطری است .

۴۵۵ – علوم دنیوی اجزاء نیست . بلکه علوم تجزیه کردن است .

۴۵۶ – آنکه در مقابل علوم و فنون دنیوی احساس حقارت می کند از حیوانات هم پست تر است زیرا عالیترین چنین هنری در نزد حیوانات است .

۴۵۷ – دانشمندان علوم دنیوی تا چیزی را نابود نکنند نمی شناسند و چون شناختند به نابودی آن چیز مبادرت می کنند .

۴۵۸ – نخستین مقصد رشد برای انسانِ به خود آمده ، رسیدن به شعور حیوانی است . زیرا انسان جاهل از حیوانات هم پائین تر است .

۴۵۹ – ایمان زمینهٔ رشد است نه خودِ رشد .

۴۶۰ – فقط مؤمن است که از خویش حرکت دارد مابقی به زور کشیده می شوند .

۴۶۱ – در تنهائی کامل ، قیامت کبری بر پا می شود .

۴۶۲ – کسی که با مردم که آشکارند صادق نباشد با خدا نمی تواند صادق باشد .

۴۶۳ – تشخیص فقر واقعی از فقر ریائی ، رضاست .

۴۶۴ – ترس ، یعنی ترس از تنها شدن . و انسان هم در درون خویش و هم در واقعیّت زندگی بیرونی عملاً تنهاست . پس ترس از تنها شدن که منشأ همه ترس هاست نشانهٔ جهل او دربارهٔ خویشتن است .

۴۶۵ – دوستی با اهل صدق نبرد است با ریاکاران .

۴۶۶ – در کمال خود – شناسی جز به آنچه که هستی دست نمی یابی .

۴۶۷ – آنچه که هستی همان آرمان و بهشت گمشدهٔ توست .

۴۶۸ – از همه صفات به یک میزان بهره مندی .

۴۶۹ – امر کردن دعوت به دوستی است .

۴۷۰ – آنکه به دوست خویش خیانت می کند خود را اسیر و او را آزاد می سازد .

۴۷۱ – بر ناگوارترین وقایع بیدار می شوی ولی باز سعی می کنی به خواب بروی و باور کنی که خواب دیده ای .

۴۷۲ – خداوند مرید انسان مخلص است و این حاصل ارادت خالصانۀ انسان است به خدا .

۴۷۳ – انسان یا باید مراد باشد یا مرید در غیر این حالت تباه می شود و به هدر می رود .

۴۷۴ – عقل معاش را هم کسی دارد که عقل معاد داشته باشد .

۴۷۵ – نفس باید چنان لطیف گردد که در هر دم و بازدمی زنده شود و بمیرد .

۴۷۶ – آنکه دلش تشنۀ نماز است دائم الصلواة است .

۴۷۷ – انسان مخلص دائم الصلواة است .

۴۷۸ – آخرت هر چیز و کسی اشدّ دنیای اوست .

۴۷۹ – زمین ، آرمان کائنات است .

۴۸۰ – خورشید به زمین می تابد تا جمال انسان کامل را بر ماه تصویر کند .

۴۸۱ – روبروی هر صورتی ، صورتی دیگر قرار دارد که مماس بر آن است .

۴۸۲ – فقط خداست که سخن می گوید پس دروغی گفته نمی شود .

۴۸۳ – آدم دروغگو کسی است که می خواهد کلام خدا را تحریف کند ولی نمی تواند .

۴۸۴ – راستگو کسی است که خاموش می ماند تا خدا سخن بگوید و در میان حرفش نمی دود .

۴۸۵ – درستکار کسی است که آرام می نشیند تا خدا عمل کند .

۴۸۶ – از هر کسی ، بی ریا مدد بجوئی تو را مدد می دهد .

۴۸۷ – آنگاه که بر دشمن فائق آمدی او را دوست می داری پس از او عذر خواهی کن تا او هم تو را دوست بدارد .

۴۸۸ – خدا عمل می کند در تو و تو معترضی .

۴۸۹ – بزرگترین وظیفه انسان آنست که وظیفۀ انسان را بشناسد .

۴۹۰ – انسان وظیفه و کاری جز شکر و پرستش خدا ندارد جز این همه از جهل و بیهودگی اوست .

۴۹۱ – آنکه یک بار نشانۀ حق را دید و آن را پیروی نکرد دیگر آسودگی ندارد .

۴۹۲ – انسان فقط یک هفتم جهان را می بیند و در شش هفتم دیگرش محو است .

۴۹۳ – جوانترین موجود در ظاهر پیرترین موجود در باطن است .

۴۹۴ – جوانترین و پیرترین کرۀ کائنات زمین است و جوانترین و پیرترین موجودش انسان است و جوانترین و پیرترین انسان ، خلیفۀ خداست .

۴۹۵ – در وضعیّت تحمیلی و اجباری به حوزۀ جدیدی از اختیار می رسی .

۴۹۶ – ملاکِ دوستی کافران نیازست و ملاک دوستی مؤمنان بی نیازی است .

۴۹۷ – سوء تفاهم ها از شباهت هاست .

۴۹۸ – انسان فقط چهار روز از خدا جوانتر است و علی دو روز . وحضرت مهدی به وقت ظهورش همسن خداست .

۴۹۹ – خدا ، جوانِ مطلق است .

۵۰۰- آنکه به خدا نزدیکتر می شود از سر شوق جوانتر می شود و تا لب گور هم عاشق است بر همه چیز و همه کس .

۵۰۱ – عرش خدا بر آب قرار دارد . همین آب زمینی .

۵۰۲ – زمان ، تو را به سوی خدا می برد پس در همه حال آماده این دیدار باش .

۵۰۳ – جهان برون در درون انسان به زمان تعبیر می شود . درک تو از زمان همان درک تو از مکان است .

۵۰۴ – تفکّر دربارهٔ عظمت خدا ، حقارت ها را از میان می برد و حسد را پاک می کند .

۵۰۵ – تفکّر دربارهٔ وجود خدا ، تو را شاد می کند از اینکه مخلوق او هستی .

۵۰۶ – از مشاهدهٔ خداست که پیر می شوی . از مشاهدهٔ جوانی او .

۵۰۷ – آثار پیری بر جسم انسان ناشی از حضور جوان مطلقی است در وجود آدمی .

۵۰۸ – یاد جوانی ، یاد خداست .

۵۰۹ – پیری غرق در جوانی است .

۵۱۰ – تن جای پای حرکت روح است .

۵۱۱ – فقط آنکه حبیب توست طبیب توست .

۵۱۲ – هر که به خدا نیازمند شد از غیر او بی نیاز شد .

۵۱۳ – خود – آموخته ، خدا – آموخته است .

۵۱۴ – دوست تو نزدیکترین کس به خداست .

۵۱۵ – کم مشتری ترین علمها ، معرفت نفس است .

۵۱۶ – آنکه میلی به شناخت خویش ندارد مجنون است .

۵۱۷ – پایدارترین توانائی از معرفت نفس است .

۵۱۸ – بهر چه عادت می کنی از آن بیگانه می شوی .

۵۱۹ – حجاب بین دانائی و توانائی ات خودت هستی .

۵۲۰ – آنکه تن را می شناسد روح را باور می کند .

۵۲۱ – بین جسم و روح ، نفس حائل است .

۵۲۲ – حائل بودن نفس بین جسم و روح رنج می آورد و حائل نبودنش نابودی .

۵۲۳ – نفس باید آنقدر رقیق و زلال شود که نقش روح بر جسم هویدا گردد .

۵۲۴ – دم و بازدم نشانِ دخول و خروج روح است در تن .

۵۲۵ – حرکتی در درون و برون تو وجود ندارد الاّ حرکت روح .

۵۲۶ – مردن همان قبض شدن کامل نفس است بر نقطهٔ دل که منظر خداست .

۵۲۷ – چشم مرده مات می ماند بر چشم خدا . واز شرم خاک می شود .

۵۲۸ – قلب نور تاریک است و قلب تاریکی منوّر است .

۵۲۹ – مرگ ، کمال ترس است در دنیا . و نابودی ، کمال ترس است در آخرت .

۵۳۰ – آنکه در دنیا از مرگ بترسد در آخرت به نابودی می رود .

۵۳۱ – با واقعهٔ مرگ ، ذرّات وجود به سجده می رود و دائم السجود می شود .

۵۳۲ – در نزد خدا هیچکس برتر از دیگری نیست .

۵۳۳ – کافران و منافقان در اسلام گُم شده هستند و فقط مؤمنان بر اسلام اشراف دارند .

۵۳۴ – دل انسان اوّل و آخر اوست در این جهان و توجّه به دل توجّه به مبدأ و معاد است .

۵۳۵ – حاصل هر جمعی یک است .

۵۳۶ – در هر اندیشه ای ، اندیشهٔ برتری نهفته است پس در هیچ اندیشه ای نمانید .

۵۳۷ – اکثراً کشیده می شوند و اندکی راه می روند و انگشت شماری می دوند و یکی هم هست که پرواز می کند .

۵۳۸ – کمال اندیشه ، نبرد با اندیشیدن است .

۵۳۹ – تا به کسی امر نکنی او را نخواهی شناخت .

۵۴۰ – آنکه یک نفر را دوست دارد همه را به نسبت دوست دارد .

۵۴۱ – هیچکس در سرنوشت نهائی تو اثری ندارد .

۵۴۲ – هیچکس برای بدبخت شدن دیگری حساب پس نمی دهد .

۵۴۳ – تفکّر در مهر پروردگار تفکّر در همه صفات اوست .

۵۴۴ – پیامبر به معراج نرفت مگر برای آشنا شدن با خلیفهٔ خدا از طریق خود خدا .

۵۴۵ – معراج پیامبر و روز غدیر خم نقطهٔ عطف کلّ عالم هستی و تاریخ بشر است .

۵۴۶ – روز غدیر روز وسط است در تاریخ زمان . و به همین دلیل اسلام دین وسط است .

۵۴۷ – از نخستین روز خلقت تا غدیر خم مساوی است با از روز غدیر خم تا قیامت کبری .

۵۴۸ – غدیر نقطهٔ رجعت جهان است به سوی خالق . و آغاز قیامت پنجاه هزار ساله است .

۵۴۹ – کلّ قرآن معرّفی نامهٔ علی است و عشّاق او . معرفی نامهٔ خلفای خدا .

۵۵۰ – رضوان ، روز غدیر خم بر پاشد که برتر از جنّت است و جایگاه عرفاست .

۵۵۱ – تظاهر به احکام دین اگر برای نفع دنیوی نباشد ایمان می آورد .

۵۵۲ – با ظهور اسلام و کمال آن یعنی روز غدیر ، دنیا حتّی لحظه ای به کام بشر شیرین نیست .

۵۵۳ – وجود خلیفهٔ خدا بر روی زمین هیچ عزّت و لذّتی برای مشرکین باقی نمی گذارد .

۵۵۴ – نترسیدن از مرگ و رغبت به آن یکی از نشانه های خود – شناسی است .

۵۵۵ - «خود» تنها چیزی است که هر چه از او فاصله می گیری بیشتر می شناسی .

۵۵۶ – فقط به واسطهٔ عمل نکردن به خواهش های خود می توان از خود فاصله گرفت .

۵۵۷ – هرگز نمی توانی به ضدّ خواستهٔ خود عمل کنی مگر اینکه با ضدّ خواستهٔ خویش به توافق رسیده باشی که آن هم باز خواستهٔ تو شده است . پس هیچکس به واسطهٔ خودش نمی تواند متّقی شود .

۵۵۸ – فقط در پیروی قلبی و بی چون و چرا از انسان مخلص می توانی از خود فاصله بگیری و خود را بشناسی .

۵۵۹ – بزرگترین خدمت مؤمن به کافر این است که از او فاصله بگیرد ولی هر گاه درمانده شد و طلب کمک نمود در حدّ توان به او یاری کند .

۵۶۰ – در قرن حاضر آنکه تکنولوژی را جدّی نگرفت و به خدمت آن در نیامد امید رستگاری دارد .

۵۶۱ – آنچه نابود شدنی است باور شدنی نیست .

۵۶۲ – دیدنِ «خود» پاک شدن از «خود» است .

۵۶۳ – حقِ یقین یافتن ، به طور آشکار ادا نمودن آن چیزی است که به آن یقین یافته ای .

۵۶۴ – تا حقِّ علمی را که یافته ای ادا نکنی آن علم در تو جاری نمی شود و عالمت نمی کند . وحقِّ علم ، عمل کردن است به آن .

۵۶۵ – ایران ، مهد اوّلین و آخرین ظهور توحید است .

۵۶۶ – آنچه تو را مضطرب می سازد غفلت از «حال» است .

۵۶۷ – برخی از مرده ها با زنده ها زیست می کنند و برخی از زنده ها با مرده ها زندگی می کنند .

۵۶۸ – از نشانه های بزرگِ اقامت در «حال» ، یاد خداست .

۵۶۹ – تا ذخیره برای فردا می کنی و نان دیروز را می خوری در حال مقامی نداری .

۵۷۰ – مقیم حال باش تا بی حال نباشی .

۵۷۱ – مربّی تو یا خداست یا کسی است که مربّی اش خداست .

۵۷۲ – خواهش هایت از آن تو نیست لذا هرگز تو را به کام نمی رساند .

۵۷۳ – در وادی معرفت نفس حتّی ابلیس هم یک خدمتگزار صدیق است .

۵۷۴ – تو در پشت خواهش هایت پنهانی .

۵۷۵ – نخستین وادی خودشناسی سراسر ابلیس شناسی است .

۵۷۶ - «خود» نیست و خدا هست . مباش آنچه نیستی تا باشی آنچه هستی .

۵۷۷ – جان هستی تفصیل انسان است و انسان خلاصهٔ جهان است .

۵۷۸ – تو خود نیستی خدا هستی . از خدائی خود بپرهیز تا خدا را بیابی : تقوی .

۵۷۹ – صراط المستقیم همان رضوان خداست و راه اصحاب اعراف است و مرز بین بهشت و دوزخ است.

۵۸۰ – عرفا دستگاه خلافت الهی بر روی زمین هستند که در رأس آن امام زمان قرار دارد .

۵۸۱ – گامهای راه رفتن در صراط المستقیم همانا خود – شناسی است .

۵۸۲ – بر صراط المستقیم هیچکس تنها نیست همه دوتائی هستند .

۵۸۳ – خود – شناسی راه دوستی است .

۵۸۴ – آداب خود – شناسی همان آداب عشق ورزی است .

۵۸۵ – دل تو محلّ نزول ارادهٔ خداست . پس در آنچه که می کنی رضای خدا حاصل است نه رضای تو .

۵۸۶ – رو در روی خود بودن و یک لحظه از خود غافل نبودن همان مرتبّاً ابلیس را مراقب بودن است و مکرهایش را خنثی نمودن .

۵۸۷ – هر که دلت را ببرد دلش را خدا برده است . دلبر تو ولیّ امر خداست .

۵۸۸ – زیاد خوردن تن را بیمار می کند . زیاد حرف زدن اثر کلامت را ضعیف می کند . زیاد فکر کردن به دیگران عقل را زائل می کند . زیاد خواستن دل را تاریک می کند و زیاد عمر کردن حیات را فقیر می کند.

۵۸۹ – هر کسی را در چشمهایش تماشا کن .

۵۹۰ – وقتی گمراه می شوی اسیر شمارش و محاسبه می گردی .

۵۹۱ – آفت تفکّر ، قیاس است .

۵۹۲ – آفتّ دوستی ، انتظار است .

۵۹۳ – در شمارش ، عقل کُند و جهل تُند می گردد .

۵۹۴ – ارقام هر چه بزرگتر باشند غیر واقعی ترند .

۵۹۵ – به خودی خود با هیچ زشتی خود نمی توانی بجنگی مگر آنکه ریاکار می شوی .

۵۹۶ – با چشم سر و علوم دنیوی حداکثر فقط یک هفتم جهان و یک هفتم هر چیزی دیده و فهمیده می شود .

۵۹۷ – لحظه ای با اهل ایمان نشستن برتر است از یک عمر دویدن .

۵۹۸ – به کجا می گریزی در حالیکه همه راه ها به گور وارد می شود .

۵۹۹ – اگر دنیا با همه محتویاتش یکجا به انسان داده شود لحظه ای دلش را شاد نمی کند . دل فقط با خدا شاد می شود زیرا خانهٔ اوست .

۶۰۰- فقر و بیماری و بی کسی سه رحمت خاصّ خدا بر اهل معرفت نفس است .

۶۰۱ – فقط مؤمن می تواند خود را بشناسد چون از شرّخود ایمن است .

۶۰۲ – دل انسان نیز انواع دارد : دل فلزّی ، دل سنگی ، دل خاکی ، دلِ گیاهی ، دل حیوانی ، دل انسانی و دل خدائی .

۶۰۳ – قدرت و حرکت و حسّ و فهمی وجود ندارد الاّ به واسطهٔ ملائک .

۶۰۴ – آنکه دوست را یافت به هیچ قیمتی ترکش نمی کند .

۶۰۵ – دل انسان گلوگاه نور و ظلمت و مرز جسم و روح است .

۶۰۶ – گناه و ثواب هر عملی در نیّت آن است نه در شکل آن .

۶۰۷ – به میزانی که در وجود خود نقب می زنی در باطن هر چیزی و کلّ جهان رخنه می کنی .

۶۰۸ – هر شناختی که به غیر از طریق خود – شناسی حاصل است محکوم به باطل شدن است .

۶۰۹ – هر عملی که به نیّت ارضای خویش انجام گیرد گناه است .

۶۱۰ – عاشق نبودن گناهکار بودن است .

۶۱۱ – عشق که به میان آید همه آرمان ها پوچی اش آشکار می شود .

۶۱۲ – اگر گناه نبود نبوّت هم نبود ومعرفت هم نبود و خلقت هم نبود .

۶۱۳– توبه کردن از گناه با خبر شدن از خویش است و این جوهرهٔ نبوّت است .

۶۱۴ – توبه کردن شناختن خویش است و فاصله گرفتن از خویش .

۶۱۵ – کافر در خویش گم است .

۶۱۶ – بزرگترین توبه ، توبه از خویش است .

۶۱۷ – توبه کردن ، شکستن خواهش خویش است ولی توبه را شکستن همانا شکستنِ خویش است .

۶۱۸ – آنقدر باید توبه کنی و توبه ات شکسته شود تا نومید شوی از خویش . و خود را تحویل دوست مخلصی بدهی . این است توبهٔ کامل .

۶۱۹ – در توبه کردن است که بی ارادگی خود و ارادهٔ خدا را می شناسی .

۶۲۰ – انسان نه جسم خویش است و نه روح خویش بلکه قلب خویش است . جسم امانت خداست و روح امر خداست و قلب خانهٔ خداست .

۶۲۱ – ذهن انسان سالن امتحان خداست و ابلیس از طرف خدا ممتحن است .

۶۲۲ – باید از ذهن بگریزی و به دل پناه ببری یعنی از دست ابلیس بگریزی و به خدا پناهنده شوی : اینست جهاد افضل . وآنگاه باید از خدا بپرهیزی و به دوست خدا تسلیم شوی : اینست جهاد اکبر .

۶۲۳ – هر کسی خلوص دوست را امتحان می کند و خدا چنین امتحان می کند : «اگر مرا دوست داری دوستم را دوست بدار من نیاز به دوستی تو ندارم .» این همان امتحانی بود که ابلیس در آن مردود شد و مطرود شد .

۶۲۴ – خدا همه مخلوقاتش را به دوستان خویش سپرده است و خود بر عرش نشسته و این واقعه را سیر می کند .

۶۲۵ – فقط مؤمنان مستحق رحمت و مهر خدا هستند زیرا جز خدا کسی ندارند .

۶۲۶ – اسلام دو معنا دارد : پایان اخبار از بیرون (ختم نبوّت) و آغاز هجرت به درون (معرفت نفس) .

۶۲۷ – انسان رستگار نمی شود مگر اینکه دوست داشتنی ترین چیزش را در راه خدا انفاق کند و دوست داشتنی ترین چیز انسان وجود خود انسان است . و عارف کسی است که وجودش را تماماً انفاق کرده است . وبا این انفاق خلاء بین بهشت و دوزخ و خلاء بین هستی و نیستی و خلاء بین خالق و مخلوق را پر کرده است و نیز خلاء بین دنیا و آخرت را و ظاهر و باطن را .

۶۲۸ – صراط المستقیم وجود عارف (انسان مخلص) است .

۶۲۹ – سلام کردن تعظیم کردن به خداست .

۶۳۰ – اسلام عمل خداست .

۶۳۱ – در هیچ جای کائنات جز زمین نه قطره ای آب است نه اثری از حیات و نه موجود با شعوری .

۶۳۲ – مسلمانی یعنی تقلید کردن از خدا .

۶۳۳ – در تقلید کردن از کسی حتّی شبیه آن چیز هم نمی شوی بلکه بندهٔ آن چیز می شوی .

۶۳۴ – تقلید از کسی نشانهٔ ایمان به او نیست بلکه نشانهٔ مکر است .

۶۳۵ – عالم هستی در تقلید از خداست که هست .

۶۳۶ – مؤمن فقط از خدا تقلید می کند .

۶۳۷ – خدا را به واسطهٔ صفات او پرستش کردن شرک است . خدا را به واسطهٔ اسماء او پرستش کردن ایمان است . خدا را به واسطهٔ ذات او پرستیدن اخلاص است .

۶۳۸ – شبیه شدن محالست الاّ به ذات . و همه در ذرّات یگانه اند با خدا .

۶۳۹ – اگر صفات از وجود تفریق شود ذات به دست نمی آید بلکه پوچی حاصل می آید .

۶۴۰ – یگانه دیدن صفات خدا همان ذات اوست .

۶۴۱ – آنکه بین موجودات عالم فرقی می بیند و باز می گوید : «هر چه هست خداست » ، کافر است .

۶۴۲ – هر چه هست سمتِ خداست و کلّ عالم هستی سمتِ هستی خداست .

۶۴۳ – عالم ملکوت و جبروت و لاهوت همه مراتب وجود است بر روی زمین . مراتب عالم هستی است .

۶۴۴ - «باید» ، روح واقعیّت است .

۶۴۵ – هر موجودی روح دارد . روح انسان محاط در اوست و روح سائر موجودات محیط بر آنهاست .

۶۴۶ – اینکه هر چیزی را چیز واحدی می بینی دلالت دارد بر احاطه خدا بر هر چیزی .

۶۴۷ ـ نگریستن دو کیفیّت دارد : نگریستن از دیدگاه آنچه که هست و آنچه باید باشد . در نگرش اوّل از چشم خدا می بینی و در نگرش دوّم از چشم خودت .

۶۴۸ ـ آنچه که هست خداست و آنچه که باید باشد انسان است .

۶۴۹ ـ با ظهور اسلام ، جهان آغاز به ظهور نموده است و شروع کرده است باطن خود را ظاهر نمودن.

۶۵۰ ـ اسلام دین آخرِ زمان است . با اسلام ، زمان به آخر رسید و به سمت اوّلش رجعت می کند اینست که هر چه که می بینی بنظر می آید که بار دوّم است .

۶۵۱ ـ دانائی تو یا حاصل مشاهدهٔ توست یا مشاهدهٔ دیگران . اوّلی تو را بیناتر و تواناتر می کند و دوّمی تو را ناتوان ترو کورتر .

۶۵۲ ـ آرمان ، واقعیّتی است که وجود دارد و جز باچشم دل دیده نمی شود .

۶۵۳ ـ چون نفس شناخته شود تن و روح نیز شناخته می شود .

۶۵۴ ـ اعمال حواسّ پنجگانه مراتب لمس کردن است و کمال لمس کردن دیدن است .

۶۵۵ ـ عملکرد حواسّ پنجگانه را ذهن درک می کند و دل می بیند و باور می کند .

۶۵۶ ـ با دنیا پرستان نمی توان به وسیلهٔ ابزارهای دنیوی مبارزه کرد و در غیر اینصورت شکست حتمی است و تسلیم آنها می شوی .

۶۵۷ ـ ادراک حسّی و ادراک قلبی هر دو به ذهن می رسد و در آنجا تطبیق می شود و این همان تفکّر است . دل کافر مرده است لذا کافر با تفکّر بیگانه است او فقط به طور یک طرفه دچار حدس و خیالات است . وبرای درک و باور آنچه که می یابد و تجربه می کند هیچ محک مسلّمی ندارد و لذا همواره در تردید است .

۶۵۸ ـ هر ذرّه و عضوی از وجود انسان برای خود مغزی دارد ، قلبی دارد ، حواس و اعضاء و شخصیّت و کفر و ایمان و علم و جهل و دنیا و آخرتی دارد . در هر انسانی بی نهایت انسان دیگر درست مثل خودش متّحداً زیست می کنند .

۶۵۹ ـ دل که به نور ایمان زنده و بینا نباشد حافظه هم تاریک می شود و می میرد .

۶۶۰ ـ اهل معرفت هر بار که به خاطره ای رجوع می کند حقیقتی جدید کشف می کند .

۶۶۱ ـ برای انسان اهل معرفت ، حافظه چون آئینه ای ایست که هر بار سیمای جدیدی از او را نشان می دهد و برای انسان جاهل حافظه چون کتاب لغت معنی است که او را از کشف معانی جدید باز می دارد.

۶۶۲ ـ حافظهٔ آدم دروغگو به او دروغ می گوید .

۶۶۳ ـ انباشتن حافظه از علم دیگران تفکّر را از میان می برد .

۶۶۴ ـ اعضاء و جوارح و حواس یک آدم ریاکار به او ریا می کنند و او را فریب می دهند .

۶۶۵ ـ کافر همواره سعی می کند از نظر خودش پنهان بماند .

۶۶۶ ـ سر چشمهٔ همه افکارها همانا افکار تنهائی خویش است .

۶۶۷ ـ تن آدمی در همه حال مسلمان است و به امر خدا عمل می کند .

۶۶۸ ـ به خواب رفتن سفر کردن است به سوی خدا و بیدار شدن بازگشتن است به سوی خود .

۶۶۹ – شب زنده داری مؤمن ، شهادت است .

۶۷۰ – شب زنده داری اهل معرفت ، عروج است و مرز سیاهی و سپیدی صبح همان قاب قوسین و لحظهٔ معراج است .

۶۷۱ – فقط خود – شناسی است که مردم را می شناسد .

۶۷۲ – هیچ اعتقادی ، در بیان باور و اثبات نمی شود .

۶۷۳ – خود – شناسی یکی از راههای سعادت نیست بلکه تنها راه سعادت است .

۶۷۴ – خود – شناسی : زندگی را قوّت و برکت می بخشد ، دل را دلیر می کند ، فکر را محکم می نماید ، اعضاء و جوارح و حواس را مطیع صاحبش می کند ، ترس را می زداید و وجود را تشنهٔ دیدار خدا نموده و قیامت را جلو می اندازد .

۶۷۵ – زندگی یک مؤمن با همسری کافر مثل له شدن است بین دو سنگ آسیاب .مؤمن اگر بتواند صبور باشد و در ایمانش محکم بماند بهتر است و گرنه باید جدا شود .

۶۷۶ – زن چون به معرفت نفس برسد در دلیری از هزار مرد کافر برتر است .

۶۷۷ – تفکّر جدّی دربارهٔ مرگ خویش یک سوّم ایمان را فراهم می آورد . و باور کردن مرگ خویش و نترسیدن از آن دو سوّم ایمان را و مردن قبل از مرگ ، ایمان را کامل می کند . ایمان کامل بی نیاز و پاک شدن از دنیاست و هر آنچه در اوست .

۶۷۸ – صدقه دادن از هر چیزی ، مصرف صادقانه آن چیز را موجب می شود .

۶۷۹ – فقیر ترین زن و شوهر تاریخ بشر ، علی و فاطمه هستند .

۶۸۰ – آنکه روزی از دست مردم می خورد نمی تواند راست بگوید .

۶۸۱ – کتاب قرآن برای منافقان ذلّت و رسوائی است و برای مؤمنان رحمت است و برای مخلصان و عارفان حجّت است .

۶۸۲ – فاطمه همان نهر آبی است که بهشت از آن خرّم است .

۶۸۳ – فاطمه فطرت انسان است و محمّد جمال فطرت است و این است که محمّد ، فاطمه را مادر خود می خواند .

۶۸۴ – علی همه یاران خود را ز فاطمه مست می کند . فاطمه یار اسطوره ای عارفان است .

۶۸۵ – فاطمه آخرین و کاملترین جمالِ دل انسان است .

۶۸۶ – فاطمه مادر انسانیّت است و علی پدر انسانیّت است . هر که قلباً پدر و مادر خود را دوست داشته باشد نمی تواند علی و فاطمه را دوست نداشته باشد .

۶۸۷ – آنکه نمی بیند حدس می زند .

۶۸۸ – نشانهٔ مرگِ دل ، حرص است .

۶۸۹ – آئینه اهل معرفت ، صورتِ دوست مخلص است .

۶۹۰ – نخستین تلاش بشر ، مشغول کردن خویش است : یعنی خود را بیخود نمودن . و تاریخ پیشرفت مادّی بشر همان سیرِ اختراع مشغولیّات است .

۶۹۱ – فرق کافران و کودکان فقط در نوع اسباب بازی هاست . کودکان با اسباب بازی های کوچک و ساده و ارزان بازی می کنند و کافران با اسباب بازی های بزرگ و پیچیده و گرانقیمت .

۶۹۲ – سلطهٔ جنون آمیز طنز و هزل و هجو بر فرهنگ تمدّن معاصر جهان نشانه آنست که دیگر بشر کافر نیست که با ابزارها بازی می کند بلکه بازیچهٔ ابزارها شده است .

۶۹۳ – انسان همواره پائین تر از چیزی است که می پرستد . پول پرست از فلز و کاغذ هم پست تر است .

۶۹۴ – آنکه تکنولوژی را جدّی گرفته است خودش را به شوخی می گیرد .

۶۹۵ – آنچه بر زبان می آید علم نیست بلکه ظلمتی است که در کلمات غالب ریزی شده است .

۶۹۶ – باسواد، سیاه خوان است .

۶۹۷ – معانی ، پرتو افکن ظلمت است از دریچهٔ شکل کلمات .

۶۹۸ – ظلمت به منطق کلمات سخن می گوید .

۶۹۹ – اگر حادثه ای واقعاً قابل پیش بینی می بود نیاز به پیش بینی نمی بود .

۷۰۰- مقلّد می خواهد به واسطهٔ تقلید خود را از مسئولیّت اعمال خویش مبرّا نماید ولی به طور ناخواسته مسئولیّت اعمال دیگری را بر عهده می گیرد .

۷۰۱ – بیان منطقی به طور منطقی گمراهی را تأئید می کند .

۷۰۲ – بارزترین ویژگی کلام خدا و مردان حق غیر منطقی بودن است نه ضدّ منطقی بودن .

۷۰۳ – آدم منطقی همواره رفتاری ضدّ منطقی دارد .

۷۰۴ – غیر منطقی ترین واقعه ، عشق است .

۷۰۵ – اهل معرفت نفس منطق را در احاطه خویش دارد و انسان جاهل در احاطهٔ منطق است .

۷۰۶ – منطق ، روشِ استدلال ابلیس است .

۷۰۷ – جنون ، کمال منطق است و عشق ، کمال عقل است .

۷۰۸ – منطق همان روش سخن گفتن است ولی عقل روشِ دیدن است .

۷۰۹ – منطقی بودن یک چیز از ضدّ منطقی نبودن آنست .

۷۱۰ – سخن گفتن (منطق) مجادله کردن است .

۷۱۱- آنکه منطق قوی تری دارد سریع تر فریب می خورد .

۷۱۲ – سخن گفتن ، نفی چیزی است که می بینی و نمی خواهی و اثبات چیزی است که نمی بینی و می خواهی . و حاصلش اینست که از دست می دهی آنرا که می بینی و بدست می آوری آنچه را که نمی بینی . وبا حیرت می بینی که آنچه را که به دست آورده ای همان چیزی است که نمی خواستی . ولذا باز هم مجبوری که سخن بگوئی .

۷۱۳ – در هر یک ساعت خموشی به اندازهٔ هزار ساعت نطق می کنی .

۷۱۴ – خموشی ، راه ورود به وادی ورای منطق است . در خموشی است که بر منطق مسلّط می شوی .

۷۱۵ ـ آنکه در عشق به جنس مخالف حیا و پاکی پیشه کند به حقیقت دین می رسد .

۷۱۶ ـ آنکه در عشق خیانت کند کافر می شود .

۷۱۷ ـ تخیّل ، صرفه جوئی در عمل است و پیشگیری از ضرر .

۷۱۸ ـ عالم خیال ، عالم وصال یک جانبه است .

۷۱۹ ـ اگر از تخیّل خود جسورانه بهره گیری از دنیا بی نیاز می شوی و در واقعیّت عاقلانه زندگی می کنی .

۷۲۰ ـ خیال تو همه ناتوانیهایت را جبران می کند .

۷۲۱ ـ آنکه مخیّلهٔ قوی دارد هرگز به موادّ مستی زا مبتلا نمی شود .

۷۲۲ ـ فاصلهٔ بین خیال و واقعیّت را شرم پُر می کند .

۷۲۳ ـ شرم نشانهٔ ترس از خویشتن است وبی شرمی نشانهٔ ترس از دیگران .

۷۲۴ ـ ترس از خویشتن نشانهٔ توانائی است .

۷۲۵ ـ نخستین دروغی که گفتی برای آن بود که تو را آدم خوبی بدانند و آخرین دروغی که می گوئی برای آنست که تو را جنایتکار ندانند . این است سیر تکامل دروغگوئی .

۷۲۶ ـ عملی که تو را به بازار خود ـ فروشی می کشاند از آن تو نیست .

۷۲۷ ـ خود را به مصرف خویش رسانیدن سرچشمهٔ حرامهاست .

۷۲۸ ـ با یاد خدا از خود فاصله می گیری و از دسترس خود خارج می شوی و به مصرف خود نمی رسی و لذا از حرام اجتناب می کنی .

۷۲۹ ـ انسان بر خودش حرام است .

۷۳۰ ـ سر منشأ عذاب ها و بیماری ها و گرفتاری ها همه از خود ـ خواری است .

۷۳۱ ـ تو را از کلام حق هرگز گریزی نیست .

۷۳۲ ـ به باطل می گرائی و باطل از تو می گریزد . از حق می گریزی و حق تو را تعقیب می کند .

۷۳۳ ـ سخن حق تو را با منطق تو روبرو می کند .

۷۳۴ ـ سخن حق ، کافر را منافق و رسوا می کند و مؤمن را به اخلاص می کشاند .

۷۳۵ ـ انسان مرکز جاذبه عالم هستی است اگر در محلّ خود قرار گیرد کلّ عالم به او رجوع می کند .

۷۳۶ ـ انسان را از خود گریزی نیست فقط می تواند با خود بجنگد و یا صلح کند .

۷۳۷ ـ آنکه با خود می جنگد همواره به خود خیانت می کند آنکه با خود در صلح است از خود حیا می کند .

۷۳۸ ـ اگر چشم از دست مردم بپوشی دست خدا را می یابی .

۷۳۹ ـ با خود بنشین تا از خود برخیزی .

۷۴۰ – جماعت موسوم به روشنفکران بدبخت ترین خود – فروشانند .

۷۴۱ – جماعت موسوم به سلسله های درویشی اکثراً پلیدترین منافقانند .

۷۴۲ – همه مبارزات سیاسی به پوچی می رسد و در آنجا به سازش و خود – فروشی کشیده می شود .

۷۴۳ – خود – شناسی ریشه ای ترین مبارزه بر علیه جهل و ستم است .

۷۴۴ – نظریه های اصالت «جامعه» حامیان اصالتِ فریبکاری هستند : فریب جمعی .

۷۴۵ – فلاسفهٔ عاقل به نفی فلسفه می رسند و فلاسفهٔ جاهل برای دنیا پرستان موعظه می کنند و صاحبان قدرتهای دنیوی را تطهیر می نمایند .

۷۴۶ – اعتقادی که حاصل معرفت نفس نباشد به صاحبش خیانت می کند .

۷۴۷ – تضادّ فرد با جامعه نشانهٔ میل سلطه گری فرد است بر جامعه .

۷۴۸ – آنکه از مردم بیزار است از آنها گریزی ندارد .

۷۴۹ – همه حکومت ها مردمی هستند تنها حکومتِ غیر مردمی در تاریخ حکومتِ پنج ساله علی است که حکومت الهی بود .

۷۵۰ – آنکه روزی از دست ظالمان می خورد و از آنان بیزارست ، ظالمتر از آنهاست .

۷۵۱ – کسی که از فاسدان حمایت باطنی می کند از آنان بدتر است هر چند که در فساد آنها شریک نباشد زیرا او فساد بزرگتری را مدّ نظر دارد .

۷۵۲ – علوم دنیوی و فنونش جز از طریق ظلم و تباهی حاصل نمی آید و محصولش هم به ظلم و تباهی بزرگتر می انجامد .

۷۵۳ – هر جنایتی از یک دروغ سرچشمه می گیرد و هر دروغی از یک اشتباه .

۷۵۴ – خموشی صادق موجب رسوائی کذّاب است .

۷۵۵ – اگر حق با توست پس چرا صبور و خموش نیستی .

۷۵۶ – صدق ، ناب ترین رندی است .

۷۵۷ – دوست اگر دشمن شود ، دشمن ، دوست می شود .

۷۵۸ – کافر همواره دشمنِ دوست خویش است و حامیِ دشمنان خویش .

۷۵۹ – اگر مؤمنی از فتنهٔ شهری بگریزد آن شهر به فتنه اش مبتلا می شود .

۷۶۰ – آرزوها بازار خود – فروشی توست .

۷۶۱– کافر هرگز دوستی را نمی شناسد و نمی فهمد و باور ندارد .

۷۶۲ – آنکه با افکار دیگران نان می خورد به قحطی دچار می شود .

۷۶۳ – تحصیل علم اگر برای تحصیل روزی باشد عقل به بطالت کشیده می شود .

۷۶۴ – علم حقیقی انسان را از ثروت بی نیاز می کند .

۷۶۵ – عالم حقیقی فقیر می شود و به فقرش مباهات می کند .

۷۶۶ – کسی که علم خود را می فروشد ایمانش از دست می رود .

۷۶۷ – آنکه نانش در دست دیگران است عقل و ایمانش هم در دست دیگران است .

۷۶۸ – آنکه خود را روزی دهندهٔ همسر و فرزندانش می داند به آنها خیانت می کند .

۷۶۹ – آنکه تلاش می کند که خود را به دیگری بباوراند مجبور به دروغگوئی می شود .

۷۷۰ – چاپلوسی رایج ترین نوع خود – فروشی است .

۷۷۱ – سر چشمهٔ همه خود – فروشی ها معامله با غیر خدا و غیر مؤمنان است .

۷۷۲ – آنکه خود را نشناسد خود فروشی می کند .

۷۷۳ – مؤمنی مجدداً به کفر نمی گراید الاّ به واسطهٔ دل نکندن از نزدیکان کافر کیش .

۷۷۴ – کافر همیشه در قحط سالی به سر می برد .

۷۷۵ – کامل شدن ، خالص شدن است از غیر خدا .

۷۷۶ – انسان خالص شده فقط به کار خدا می آید و بس .

۷۷۷ – کفر هرگز نمی تواند کامل باشد زیرا جوهره اش از انکار و ریاست .

۷۷۸ – عاقبت چون و چرائی ، تقلید کورکورانه است .

۷۷۹ – معصوم کسی است که از گناه پاک شده باشد نه اینکه هرگز گناهی نکرده باشد . آنکه هرگز گناهی نکرده است فرشته است نه انسان .

۷۸۰ – دوگانگی انسان از اینست که ذاتاً خوب است و می داند که خوب است ولی نمی تواند خوبی اش را برای دیگران ظاهر و ثابت نماید تا جایزه بگیرد و تقدیر شود . پس دوگانگی از خود – فروشی و تظاهر است .

۷۸۱ – کافران همواره آخرین وضعیّت را وضعیّت آخرین می دانند و لذا به تقویت و پرستش آن می پردازند .

۷۸۲ – عقیده ، عقدی است که آدمی با خودش می بندد . چگونه کسی که خود را نمی شناسد پیمانی منعقد می کند با خودش مگر آنکه همواره به خودش خیانت کند .

۷۸۳ – انسان فطرتاً شهید مهرورزی خداست زیرا از پس مهر او بر نمی آید .

۷۸۴ – ایمان از جنس نور است پس احساسی کور نیست .

۷۸۵ – آخرین پناهگاه مکر منافقان معانی عرفانی است . در این پناهگاه رسوا و نابود می شوند .

۷۸۶ – هر چیزی که ظاهر است هفت معنا و باطن دارد که به ترتیب یکدیگر را نفی کرده و بالا می روند تا هفتمی که تصدیق و حقیقت ظاهر نخستین است .

۷۸۷ – اهل ایمان از همه فساد و امراض و خطرات بیرون که کافران گرفتارش هستند مصون است .

۷۸۸ – هر هفتصد سال یک دور کامل تاریخ است .

۷۸۹ – کمال ایمان ، رهائی از قید مکان و زمان است .

۷۹۰ – علمی که به آرامش قلبی منجر نشود جهل مرکّب است .

۷۹۱ – تا دل آرام نگیرد بینا نمی شود .

۷۹۲ – بارزترین ویژگی اهل دنیا ، تکرار و عادت و رخوت است .

۷۹۳ – کافر همان منافقِ عریان است و منافق همان کافر پنهان است .

۷۹۴ – کفر کتمان نمودن است و نفاق کتمان نمودن این کتمان است . پس نفاق همان کفر مرکّب است .

۷۹۵ – مشرک کسی است که در هیچ کاری و در هیچ فکری نمی تواند یک نیّت و مقصد واحدی داشته باشد و نیز در کلّ زندگی و همچنین در دین خدا . او هم دنیا را می خواهد و هم آخرت را .

۷۹۶ – آرمان کافر اینست که منافق باشد ولی منافعش او را وادار به رسوا کردن خویش می کند .

۷۹۷ – کسی کافر نمی شود مگر در رابطه با دیگران . و منافق نمی شود مگر در رابطهٔ با دیگران . وصادق نمی شود مگر در رابطه با دیگران .

۷۹۸ – شرک و کفر نوعی اعتقاد و فلسفه نیست بلکه جوهره ای است که در اعمال نهان است .

۷۹۹ – مکاتب اصالت جامعه و انواع سوسیالیزم ها نام مدرن و محترمانه ای است برای کفر .

۸۰۰- همه حکومت ها عملاً جامعه گرا و سوسیالیست هستند منتهی هنوز زمینه را برای عدالت کامل اجتماعی مساعد نمی دانند .

۸۰۱ – مبارزه برای آزادی بیان مبارزه برای بدست آوردن امکاناتی در جهت فریب جمعی است .

۸۰۲ – اهل معرفت نفس با صد تا انقلاب اجتماعی هم منقلب نمی شود زیرا او خود کارخانهٔ انقلاب است و حقیقت انقلاب را می شناسد .

۸۰۳ – از غیبت امام زمان هر تغییر حکومتی به مثابهٔ بدتر شدن اوضاع است و این اجتناب ناپذیر است برای کافران .

۸۰۴ – آنکه در این دنیا ایمن است بعد از مرگ ایمن تر است و هر که در این دنیا پریشان است بعد از مرگ پریشان تر است .

۸۰۵ – واقعه کربلا برای هفتادو دو تن آن ناب ترین عیش ممکن بر روی زمین بود .

۸۰۶ – غرور چون جذام عقل را می خورد و وجود فرد را به تعفّن می کشد .

۸۰۷ – صبور بودن با خویش در صلح بودن است .

۸۰۸ – برای ریاکاران رحمت خدا عذابی مضاعف است .

۸۰۹ – اگر به ناگاه تمامیّت خود را ببینی لحظه ای تاب ماندن نداری .

۸۱۰ – اکثریّت هر فرقه ای غیر آنند که ادّعا می کنند .

۸۱۱ – نجات از وسوسهٔ اکثریّت مردم همان آزادی واقعی است .

۸۱۲ – فقط دیوانگان زنجیری دروغ غیر مصلحتی می گویند و به همین دلیل زنجیری می شوند .

۸۱۳ – منشأ هر رنج و مرضی ، جهل نسبت به خویش است .

۸۱۴ – حق هر چیزی در فنای آن آشکار می شود .

۸۱۵ – رنجورترین علم ، پزشکی است . دیوانه ترین علم ، روان شناسی است . ورشکسته ترین علم ، اقتصاد است . باطل ترین علم ، حقوق است . مرده ترین علم ، زیست شناسی است . فرضی ترین علم ، فیزیک است . و بازیچه ترین علم ، ریاضیّات است .

۸۱۶ – بزرگترین رنج دروغگو آنست که آن موقعی هم که مجبور می شود راست بگوید نمی تواند زیرا راستگوئی را از یاد برده است .

۸۱۷ – بهشت و دوزخ جهان دوگانه ای است برای انسان دوگانه .

۸۱۸ – دروغگو قادر نیست راست را باور کند .

۸۱۹ – دروغگوئی عقل را زائل ، حافظه را مخدوش ، اعصاب را متشنّج ، دل را تاریک ، حواس را خطاکار و تن را خسته می کند و نهایتاً وجود فرد را گم می نماید .

۸۲۰ – هر کسی منطقی دارد و منطق دروغگو مصلحت است .

۸۲۱ – دروغ مصلحتی همان مصلحت دروغگوئی است .

۸۲۲ – کمال دروغگو اینست که دروغ خودش را باور می کند .

۸۲۳ – دروغگوئی بارزترین نشانهٔ کفر است . زیرا کفر یعنی پوشانیدن حقایق .

۸۲۴ – دروغگو فقط با خدا ستیزه می کند زیرا خدا حقایق را آشکار می کند و دروغگو آن را کتمان می کند و می پوشاند .

۸۲۵ – هر که یک بار دروغ بگوید همیشه دروغ می گوید مگر آنکه آن دروغ اوّلیّه اش را اعتراف نماید و خود را نجات دهد .

۸۲۶ – تنها منطقی که شورای سقیفه (ابوبکر، عمر ، عثمان و ...)برای کنار گذاشتن و کتمان علی به مردم ارائه دادند و مردم هم پذیرفتند منطق «مصلحت نظام» بود یعنی مصلحت جامعه . این شورا ، نخستین نطفهٔ سوسیالیزم در اسلام بود ! حال آنکه اعضای این شورای انقلابی (!) می دانستند که دروغ می گویند ولی دروغ مصلحتی گفتند و آن مصلحت هم مصلحت مقام بود نه نظام .

۸۲۷ – هیچکس به اندازهٔ دروغگو نیازمندِ منطق نیست .

۸۲۸ – آنکه خود را خدا می داند و چون خدا مطلق پاک و خطا ناپذیر می بیند مجبور به دروغگوئی می شود .

۸۲۹ – دروغگو به واسطه دروغش از ذات و شرافت انسانی خویش دفاع می کند و زشتی های آشکار شده اش را از آن خود نمی داند و لذا انکار می کند ولی با این دفاع و انکار دچار عذاب هائی جبران ناپذیر و فزاینده می گردد .

۸۳۰ – کسی که اعمال و ظواهر خود را زشت نبیند دروغ نمی گوید .

۸۳۱ – انسان ، خدائی است که از مقام خویش عزل شده است . ونمی خواهد این واقعیّت را بپذیرد لذا به دروغ و ریا مبتلا می شود .

۸۳۲ – دروغ تو را کسی باور می کند که دروغش را باور کنی .

۸۳۳ ـ هر عملی که موجب گردد در خودت گم شده و عنان خویش از دست بدهی گناه است و آن اعمالی را که با آگاهی و عمد در جهت گم نمودن و بی اختیار کردن خود مرتکب شوی گناه کبیره است مثل قمار و مستی .

۸۳۴ ـ عادت به هر چیزی و کاری موجب سهوی شدن و گمشدگی و بی هویّتی انسان می شود . لذا هر عادتی گناه محسوب می شود و ترک عادت همان تقوی عملی است و به خود بازگشتن است .

۸۳۵ ـ برای اهل معرفت نفس ، دم و بازدمی که به طور سهوی و از روی عادت باشد گناه محسوب می شود .

۸۳۶ ـ خدا در وجود انسان از خدائیّت خودش را معزول نموده است تا امتحان و شناخته شود .

۸۳۷ ـ گناهی که رسوا شد در حوزهٔ بخشش خدا قرار گرفته شده است .

۸۳۸ ـ گناهی که با اکراه مرتکب می شوی بخشیده می شود . گناهی که در مستی انجام دهی سزای مستی توست و تو را خوار می کند ولی گناهی که با غرور و با برنامه انجام می دهی بخشیده نمی شود الاّ با توبهٔ خالصانه .

۸۳۹ ـ پذیرش مسئولیّت گناهی که با اکراه مرتکب می شوی ، انسانیّت تو و عشق تو به خداست .

۸۴۰ ـ انسان بزرگترین ایجاز خلقت است . غیر ممکن است که ممکن شده است .

۸۴۱ ـ انسان خالص شده کسی است که با اینکه خود را عاجز و جاهل مطلق می بیند ولی مسئولیّت خدائی را در میان بشر پذیرفته است .

۸۴۲ ـ آنکه بدی نمی بیند و زشتی نمی بیند و نقص و نادرستی نمی بیند دروغ هم نمی گوید . چنین کسی انسان کامل است .

۸۴۳ ـ انسان کامل کسی است که به کمال عجز و فنای خویش در مقابل خدا معترف است و این وضع خود را با خشنودی برای رضای خدا پذیرفته و مسئولیّت خود را هم کاملاً بر عهده گرفته است .

۸۴۴ ـ جاهل کسی است که بدون آنکه خود را بشناسد مسئولیّت خویش را پذیرفته است .

۸۴۵ ـ همه اعمال خوب و بد انسان از خداست ولی نتیجهٔ اعمال به انسان می رسد ولی انسان باید بپذیرد که خوبی و بدی ای که به او می رسد از خود اوست و نه خدا . به این ترتیب است که خدا تجربه می شود و انسان رشد می یابد .

۸۴۶ ـ همه ارزش ها از معرفت است و معرفت از انسان است پس انسانی که خود را نمی شناسد از ارزش هائی هم که به آن معتقد است بی خبر است و آن را نمی فهمد . پس هر ارزشی که از معرفت نفس نباشد عقیم و بازیچه است .

۸۴۷ ـ به هر که خالصانه بنگری خالص است .

۸۴۸ ـ خالصانه نگریستن نگرش بر بی تائی آن چیز است .

۸۴۹ ـ به هر گونه بنگری همانگونه نگریسته می شوی و همانگونه هستی .

۸۵۰ ـ خدا منهای همه صفاتش مساوی است با انسان منهای همه صفاتش .

۸۵۱ ـ در عشق ، عقل بی درنگ می تازد و چون و چرا رنگ می بازد .

۸۵۲ ـ همه خود را به خودی خود می شناسند ولی از آنچه که هستند نفرت دارند و همین امر موجب انکار و دروغ و عذاب می شود .

۸۵۳ – انسان کافر عمرش سه بخش است : بخش اوّل صرف خوشبخت کردن خویش می شود بخش دوّم صرف یافتن معنای خوشبختی و بخش سوّم صرف تظاهر به خوشبختی .

۸۵۴ – انسان ِ از خود – راضی همان بنده مخلص خداست کافران فقط تظاهر می کنند که از خود راضی هستند .

۸۵۵ – استقلال همان شناخت و مشاهدهٔ بی تائی خویش است .

۸۵۶ – احساس اسارت از شباهت هاست .

۸۵۷ – علوم دنیوی دلهره زاست و فنونش غارتگر است و هنرش جنون است و عاقبتش نابودی .

۸۵۸ – عالی ترین شجاعت ، باور کردن خویش است .

۸۵۹ – شیطان نخست تو را بیم می دهد و سپس بیمه می کند و آنگاه به دنبال خود می کشاند .

۸۶۰- تا کسی را دوست نداشته باشی نمی شناسی و تا کسی را نشناسی دوست نمی داری .

۸۶۱ – هنگامیکه دروغی می گوئی شیطان به تو نزدیک می شود وقتی که برای دروغ خود مصلحت و منطقی هم یافتی تو را لمس می کند و آنگاه که از خود راضی شدی به درونت وارد می شود . زان پس شیطان هستی به صورت آدمی .

۸۶۲ – فقط در دوستی با کسی که خود را باور دارد می توانی خود را باور کنی .

۸۶۳ – هر راهی خطری دارد و خطر خود – شناسی ، خود – شیفتگی است .

۸۶۴ – انسان خالص شده چریک فدائی خداست .

۸۶۵ – چون و چرا در هر موضوعی پایانی دارد الاّ چون و چرا در دین خدا که یا با عشق پایان می گیرد و یا با مرگ .

۸۶۶ – آنکه در همه حال از نان و جان خود ایمن است عاشق است .

۸۶۷ – تو نیستی . و مسئولیّت هستی را پذیرفته ای . اینست انسان .

۸۶۸ – ناکامیهای تو در در رابطهٔ با دیگران است . تو به خودی خود ناکام نمی شوی .

۸۶۹ – آنکه مورد خیانتی قرار می گیرد شامل رحمت خاص خدا شده است .

۸۷۰ – هر چه بیان خلاصه تر می شود به اخلاص نزدیکتر است .

۸۷۱ – فقط اهل معرفت نفس می تواند حقایق قرآن را دریابد زیرا خود را شناخته و از خود فاصله گرفته است و لذا تفسیر به رأی نمی کند .

۸۷۲ – خلقت مقامی است که انسان جوهره و مقصود و معنای آن است .

۸۷۳ – آخر هر چیزی از اوّلش آمده است .

۸۷۴ – دو صفت متضاد در حدّ کمال یکی می شوند و هر صفتی در حدّ کمال خود دو تا صفت متضاد می گردد .

۸۷۵ – به هر صفتی که مخاطب می شوی هستی و نیستی .

۸۷۶ – تو همواره دوتائی : یکی مجبورست و دیگری مختار . یکی مفعول است و دیگری فاعل .

۸۷۷ – کمال خالق بودن ، خلق خویشتن است .

۸۷۸ – کمال مخلوق بودن ، خالق بودن است .

۸۷۹ – خدا را به وسیلهٔ مخلوقات می شناسی و مخلوقات را به وسیلهٔ خدا می شناسی . ولی خودت را به وسیلهٔ دوست می شناسی .

۸۸۰ – میل به فنا شدن ، یقین است به بقای جاودانه .

۸۸۱ – احتمالِ بودن و نبودن و احتمال شدن یا نشدن همواره یکسان است و این دلیل یگانگی اراده انسان و خداست .

۸۸۲ – همه حق پرستان و مخلصان زنده هستند و با دوستان خود معاشرت دارند .

۸۸۳ – در رابطه با هر کسی به بن بست رسیدی یا آن را قطع می کنی و یا خیانت .

۸۸۴ – هر چه را که دست تو می بازد دل تو می برد و آنچه که از دل می رود به دست می آید .

۸۸۵ – آنکه عاشق را به دور از عقل می داند نه عقل دارد و نه عشق .

۸۸۶ – در بدترین وضعیّت هم صبوری و این صبوری تو را به تنگ می آورد و نعره می زنی از صبر خویش .

۸۸۷ – آنکه خود را می شناسد به خود احترام می گذارد .

۸۸۸ – آنکه مردم را می شناسد آنها را دوست دارد .

۸۸۹ – شناخت هر چیزی به منزلهٔ پاک کردن آن چیز است از خودت و پاک نمودن خودت از آن چیز . این تقوی است .

۸۹۰ – آنکه خدا را می شناسد عذاب و رحمت او را ذوالجلال او می بیند و هر دو را می پسندد .

۸۹۱ – یاری خواستن از کافر، مدد گرفتن از شیطان است .

۸۹۲ – آنکه خدا را دوست می دارد بر نیستی فائق آمده و موجود گشته است .

۸۹۳ – هر کسی جز از اعمال خویش اثر نمی پذیرد الاّ بندهٔ خالص خدا .

۸۹۴ – بین بودن و نبودن ، انسان است .

۸۹۵ – به هر چه به نیّت نفع بنگری تو را می فریبد .

۸۹۶ – هیچ کشفی به نیّت نفع دنیوی حاصل نیامده است .

۸۹۷ – اگر با دوست مخلص صبور باشی تو را به حقیقت می رساند .

۸۹۸ – معرفت نفس از جنس مشاهده است نه استدلال .

۸۹۹ – حکمت هر چیزی امر خداست دربارهٔ خلقت آن چیز . وچون خلقت هر چیزی در جهان از برای خلقت انسان و در خدمت خلقت انسان است لذا یک حکمت بیشتر وجود ندارد و آن حکمت وجود انسان است و در شناختِ وجود خویش به حکمت جهان و هر آنچه در اوست آگاه می شوی .

۹۰۰ – اگر در مرکز هر چیزی قرار بگیری بر اوّل و آخرش احاطه یافته ای .

۹۰۱ – آن را که دوست می داری او شده ای اینست که او را می شناسی بلکه خود را در او می بینی و می شناسی .

۹۰۲ – تضادّ شیعه – سنّی از یگانگی محمّد – علی است .

۹۰۳ – دروغترین احساس ، احساس مسئولیّت نسبت به دیگری است .

۹۰۴ – اضداد فقط در معرفت نفس است که به یگانگی می رسد زیرا نفس آدمی محلّ ظهور اضداد است .

۹۰۵ – در طبیعت اضداد وجود ندارد این انسان جاهل است که چنین می بیند .

۹۰۶ – اعمال با اکراه از بی صبری است .

۹۰۷ – آنکه ثروت می اندوزد نمی تواند صادق باشد .

۹۰۸ – کمالِ عشق و مطلق عشق و اخلاص عشق از عشق بین محمّد و علی است .

۹۰۹ – آنکه سیاست را تنها راه حل می داند خیانت می کند .

۹۱۰ – هیچ کس به قصد خود – شناسی خود را نشناخت الاّ اینکه عاشق شد ودر عشقش وفادار ماند .

۹۱۱ – خالصانه ترین و کاملترین امر به معروف و نهی از منکر دعوت به خود – شناسی است . زیرا در حیطهٔ حیات هر انسانی هیچکس برایش معروف تر از خود او نیست .

۹۱۲ – میل به خود – شناسی توجّه به دل خویش را موجب می شود و این زمینهٔ عاشق شدن است تا اینکه معشوقی از راه برسد .

۹۱۳ – فلاسفه همگی مخترعان دینی در مقابل دین خدا هستند .

۹۱۴ – هیچ انسانی در تاریخ بشر همچون علی (ع) بشریّت را به خود – شناسی امر نکرده است .

۹۱۵ – تا خود را باور نکنی هیچ چیز را باور نمی کنی .

۹۱۶ – تا از چیزی ایمن نشوی آن را نمی شناسی .

۹۱۷ – علی (ع) خلافت را نپذیرفت الاّ اینکه به آنان که وی را حتّی با تهدید دعوت به خلافت نمودند ثابت کند که طالب عدالت نیستند و دروغ می گویند . این هم علی بود برای به خود آوردن و شناساندن طرفداران خود به خودشان .

۹۱۸ – آنچه که امروزه درویشی نامیده می شود ایدئولوژی سیاسیِ معتادان و قاچاقچیان موادّ مخدّر است.

۹۱۹ – آنکه از زادگاه خود بیزارست منافق رسوا شده ایست .

۹۲۰ – خود – شناسی جبرانِ ختم نبوّت است و تا قبل از علی (ع) بابش گشوده نشده بود . واین همان ولایت علی (ع) است .

۹۲۱ – دینی که جز نامش بر تو نیست مثل ناسزائی است که بر پیشانی ات حک شده باشد .

۹۲۲ – احکام دین هر یک کوره ای است که عضوی و جنبه ای از وجود انسان را بیدار می کند و به خود می آورد .

۹۲۳ – اسلام یک اصلِ عملی بیشتر ندارد آن صدق است .

۹۲۴ – میل به صدق و تلاش در جهت آن عشق به معرفت نفس را بر می انگیزد .

۹۲۵ – تجزیه و تحلیل حالات و کردار خویش همواره به غیر خویش می رسد و این خود – گریزی است نه خود شناسی .

۹۲۶ – هر نفسی که می کشی اگر تو را زنده تر نکند مرده تر می کند .

۹۲۷ – عشق حرکت روح است و دین حرکت تن . اگر تن هماهنگ با روح حرکت نکند نفس به تباهی می رود .

۹۲۸ – فقط عاشق است که می تواند حقیقت دین را فهم کند و فقط اهل دین است که عشق را می شناسد .

۹۲۹ – فقرِ مؤمن ، ضامن صدق اوست .

۹۳۰ – بدی خود را اقرار کن در نزد خوبتر از خودت تا خوب شوی .

۹۳۱ – هر چه خود را بیشتر می شناسی با حیرت می بینی که این تو نیستی .

۹۳۲ – بزرگترین خطا در وادی خود – شناسی توسّل به موادّ بیخود کننده است .

۹۳۳ – بقای تو فنایت را مژده می دهد . علمت تو را بر جهلت آگاه می سازد ، زندگیت تو را به سوی مرگ می برد . توانائی ات تو را خوار می سازد و صدق تو بر کذب تو گواهی می دهد و عزیزترین کسانت جز عذابت را تشدید نمی کنند . ... پس تو به چه چیز خودت دل خوش کرده ای و چنین مغروری . آیا از آنچه که هستی توبه نمی کنی ؟

۹۳۴ – خدا را هرگونه که تصوّر و توصیف کنی آن نیست . خدا اللا است یعنی ال لا . نفیِ مطلق است و معروفترین نه هاست .

۹۳۵ – هر چه که در دین خدا وجود دارد مشابه اش هم در دین ابلیس وجود دارد . ابلیس نیز بهشتی را در نظر پیروانش مجسّم می کند که آن دوزخ است .

۹۳۶ – طبقات دوزخ بر حسب بالا رفتن هزینه زندگی افراد درجه بندی می شود . طبقات بالاتر پر هزینه ترند . و در بهشت می توان مجّانی زندگی کرد اینست که طرفداران بسیار کمی دارد .

۹۳۷ – انترناسیونالیسم (جهان وطنی) یکی از حقایق دین خداست که ابلیس هم نعل وارونه آن را به صورت کالای مشابهی در اختیار کافران قرار داده است که در تاریخ جدید جهان از تشکیلات فراماسونری به صورت ایدئولوژی در آمد و در استعمار جهانی جریان یافت و در کمونیزم قداست یافت و امروزه همه جهانیان را به پرستش خویش واداشته است .

۹۳۸ – نماز ریائی عذاب آورترین عمل برای منافقان است و این جزای نفاق در دین خداست .

۹۳۹ – در عشق احکام دین در وجود جاری می شود و معرفت حاصل می آید .

۹۴۰ – معرفت نفس همان صلواة عملی است .

۹۴۱ – خودشناسی ، خود را یافتن است و خود را شناختن و از خود پرهیز نمودن .

۹۴۲ – وحدت دو چیز ، کلّ جهان است و همه چیزها را در بردارد .

۹۴۳ – اجبار در دین خدا بدترین ظلم است و بدترین فساد را به بار می آورد .

۹۴۴ – معانی همان موسیقی کلمات است .

۹۴۵ – هنر دوستیِ کفّار ، افسانه پرستی آنان است .

۹۴۶ – ازلیّت آدمی ، مرد است و ابدیّتش ، زن .

۹۴۷ – هر چیزی مشابهی دارد که ضدّ آنست .

۹۴۸ – عشق بین دو همجنس یا هر دو را تباه می کند و یا به کمال می رساند .

۹۴۹ – دنیا پرستی زن نصف مرد است و میراث دنیوی او نیز نصف مرد است .

۹۵۰ – خداوند در خلقت ، زن را از مرد آفرید و در بقایش مرد را از زن . پس هیچیک برتر از دیگری نیست .

۹۵۱ – هر چه که ضعف به نظر می رسد رحمت خداست .

۹۵۲ – چه بسا از سخنانی کافرانه اعمال مسلمانی صادر می شود و از سخنان مسلمانی اعمال کافرانه بروز می کند .

۹۵۳ – آنکه عاشق عدالت است عاشق علی است .

۹۵۴ – آنکه دوستِ مخلصی نیافته است و حجّتی ندارد کافر است و در جهل به سر می برد .

۹۵۵ – هنر ها ، تلاشی است برای باورانیدن افسانه .

۹۵۶ – بی باکی ، پاکی است .

۹۵۷ – یأس ، پاک شدن است از دنیا .

۹۵۸ – انسان خالص نه کافر است نه مسلمان . بلکه ترازوئی است که کفر و اسلام با آن سنجیده می شود.

۹۵۹ – تا از خود جدا نشوی خود را نمی بینی . ودر عشق است که از خود جدا می شوی .

۹۶۰ – هر کاری که برای رضای خدا شروع شود به رضای خودت می انجامد .

۹۶۱ – مؤمن هم خود را می شناسد هم دیگران را . و کافر نه خود را می شناسد و نه دیگران را .

۹۶۲ – مؤمن جاهل وجود ندارد و عالم کافر هم وجود ندارد . ایمان و علم یک امر است و جهل و کفر هم یک امر .

۹۶۳ – وحدت بین دروغگویان به فروپاشی و رسوائی آنها می انجامد .

۹۶۴ – راست ترین سخن ، سخن عشق است .

۹۶۵ – صدق آنست که همواره حاظر و ناظر بر خویش باشی و مگریزی .

۹۶۶ – صدق آن نیست که افکار دیروزت گفتار امروز و کردار فردایت باشد . افکار و گفتار و کردار هر لحظه ات باید یکی باشد .

۹۶۷ – آنکه می گوید فردا چنین خواهم کرد مشرک است .

۹۶۸ – ناکامی اینست که در هیچ چیزی خود را نمی یابی الاّ در نیافتن . و این هم کام حقیقی تو و آغاز یافتن است .

۹۶۹ – به کام رسیدن ، خویش را یافتن است در همه حال .

۹۷۰ – همواره به آخر می رسی و باز از اوّل شروع می کنی تا آنجا که اوّل و آخر یکی شود .

۹۷۱ – خود- شناسی همان شناختِ وقت هر کاری است .

۹۷۲ – خود – شناسی ، یافتنِ وحدتِ مکان و زمان است .

۹۷۳ – آنچه را که نیستی می نامند زمان است و هستی ، مکان است .

۹۷۴ - «حال» روزنهٔ زمان است .

۹۷۵- مُردن دو نوع است : مردن در مکان و مردن در زمان . مردن در مکان همان پاک شدن از مکان است و مردن در زمان پاک شدن از زمان است . مردن در مکان همانا قبر است و مردن در زمان ، عشق است .

۹۷۶ – آنکه در آنچه که هست معنائی نمی یابد حتماً مرگ بر او واجب شده است . یا در مکان و یا در زمان .

۹۷۷ – یافتن دوست مخلص سزای خویشتن داری و صدق و صبر است .

۹۷۸ – آنکه خودش را می کُشد مأیوس است از رحمت خدا در دنیا و امیدوارست به رحمتش در آخرت .

۹۷۹ – جهل نیز علم خاصّی دارد و آن تجزیه کردن و تحلیل دادن و پوچ نمودن است .

۹۸۰ – امروزه تا از آنچه که تمدّن و پیشرفت و علم و تکنولوژی نامیده می شود دل نکنی نجات نمی یابی.

۹۸۱ – کافر ، خود بین و خود پرست نیست بلکه فقط خواسته های خود را می بیند و می پرستد که همگی عاریه ای است و تعلّقی به او ندارد .

۹۸۲ – تقوی آنست که دور شوی از آنچه که دوست داری و نزدیک شوی به آنچه می هراسی .

۹۸۳ – حسود ، چشم دیدن خود را ندارد .

۹۸۴ – شریعت به ظاهر حکم نمی کند بلکه باطن را ظاهر می کند و ظاهر را رجوع می دهد به باطن .

۹۸۵ – هر کجا که مؤمن هست کافر نیست .

۹۸۶ – خوبی کافر ، بدی مؤمن است و خوبی مؤمن ، بدی مخلص است .

۹۸۷ – به واسطهٔ علم ، جهل را می شناسی و به واسطهٔ دین ، کفر را .

۹۸۸ – هیچ چیزی به واسطهٔ خودش شناخته نمی شود .

۹۸۹ – نسبت به دیروز مجبوری و نسبت به فردا مختاری . یعنی از آنچه که می دانی در جبر قرار می گیری و از آنچه که نمی دانی در اختیاری . پس اختیار از جهل توست و جبر تو از آگاهی توست . ولی در «حال» بر مرز جبر و اختیار قرار داری و هر کدام را بخواهی انتخاب می کنی . پس در انتخاب جبر و اختیار هم صاحب اختیار هستی .

۹۹۰ – به دنیا آمدنت به اختیار تو نبود ولی حالا مختاری که هستی را از خودت سلب کنی یعنی خودت را بکشی . باز هم ضرر نکرده ای. پس جوهرهٔ هستی انسان از اختیارست . واختیارست که بر جبر حکم می راند .

۹۹۱ – همه ایدئولوژی ها از گذشته تغذیه می کنند و از گذشته سر بر آورده اند و لذا جبر گرا هستند و می خواهند جبّاریّت خویش را بر آینده هم تحمیل کنند . یعنی همه ایدئولوژیها ارتجاعی اند : یعنی تاریخی اند . یعنی مرده اند و مرگ آفرین .

۹۹۲ – علوم دنیوی همه به جبر منتهی می شوند و لذا در خدمت جبّاران هستند .

۹۹۳ – قرآن باطن تاریخ است که مورّخش خداست و نقالش محمّد (ص) است و اسطوره اش علی (ع) است .

۹۹۴ – کافران همه را تکذیب می کنند حتّی همدیگر را .

۹۹۵ – مخلص وظیفه ای ندارد الاّ اینکه همه را تصدیق کند .

۹۹۶ – ارادهٔ انسان کانون اختیار است ولی نه برای خودش بلکه برای خدا . برای خودش سراسر جبر زاست .

۹۹۷ - «باید » دیروز همان «نباید» امروزست و باز «بایدِ» فرداست .

۹۹۸ – عالمِ حقیقی در ظلمت گام بر می دارد و به پیش می رود بی هیچ اضطرابی .

۹۹۹ – تو فقط می دانی آنچه را که نمی دانی . هرگز علمت بر جهلت فزونی ندارد .

۱۰۰۰ – حتّی نمی دانی که چقدر نمی دانی . واین یعنی که حتّی علم تو بر جهلت نیز آنقدر کم است که هیچ است . وکمال علم تو اینست که به جهل مطلق خود واقف آئی . پس همواره حاصل جمعِ علم و جهل تو صفر است .

۱۰۰۱ – علم تو جهلت را تصدیق می کند و جهل تو علمت را نفی می نماید .

۱۰۰۲ – تو به مانند نقطهٔ نورانی هستی در قلب ظلمتی بی انتها و این نقطه فقط خودش را روشن می کند و اندکی آن طرف تر خود را هم روشن نمی کند . این نقطهٔ نورانی به عظمت کلّ ظلمت بی پایانست . واین ظلمت خداست که تو را در بر گرفته است و تو در حضور اوست که به جهل و نیستی خود واقف می شوی . زیرا بی وجود این ظلمت این نقطه نورانی هم نیست . اگر ظلمت نقاب بر اندازد این نقطه محو می گردد.

۱۰۰۳ – عالم خیال ، جهان ارتکاب گناه است : گناهی که هرگز به حساب نمی آید .

۱۰۰۴ – تفکّر به خودی خود یک عمل مستقّل است .

۱۰۰۵ – در جهان کفر همه چیز علّت و معلول یکدیگرند و این جبر است .

۱۰۰۶ – اعمال تو ظهور افکار تو نیستند بلکه ادامهٔ افکار تو هستند.

۱۰۰۷ – وجود آدمی یک جریان است که همواره از نیّت و خواهش قلبی سرچشمه می گیرد و در عالم خیال و فکر می ریزد و از آنجا در مزرعهٔ اعمال ظاهر می شود و محصول می دهد و محصولش را دل می چیند و باز به ذهن می ریزد و باز در اعمال نوینی سرازیر می گردد .

۱۰۰۸ – عبادت تشکّر است و تشکّر معرفت است و معرفت صدق است .

۱۰۰۹ – تفکّر، پیدا کردن حلقهٔ ارتباط بین چیزها نیست بلکه پیدا کردن خود هر چیزی است در چیز دیگری .

۱۰۱۰ – آنکه از روح هراسی نداشته باشد از هیچ چیز نمی هراسد .

۱۰۱۱ – روح امر واحدی است . ارواح نداریم بلکه یک روح هست و آن روح انسان است .

۱۰۱۲ – هر چه ارتباطات دنیوی سریع تر و همه جانبه تر می شود ارتباط بین انسانها کند تر و ضعیف تر می گردد و افراد در تنهائی خود سقوط می کنند .

۱۰۱۳ – اینکه امروزه مبلّغان دینی اکثراً منافقند از این روست که چهارده قرن است که عصر حقّانیّت و ارزش تبلیغ کلامی و انتشار خبر به پایان رسیده است : ختم نبوّت .

۱۰۱۴ – یکی از مصادیق ختم نبوّت این است که دیگر هیچ حقیقتی به واسطهٔ کلام قابل انتقال نیست .

۱۰۱۵ – با ختم نبوّت طومار طبقه مبلّغان دین و روحانیّت در همه ادیان پیچیده شد و از محتوی تهی گردید و به جرگهٔ باطل پیوست .

۱۰۱۶ – در امیال خود مغروری و در اعمال خود شرمگینی . به این ترتیب متعادل می شوی .

۱۰۱۷ – کیش همه کافران از آغاز تا کنون همان تکنولوژیسم بوده است .

۱۰۱۸ – علوم دنیوی فقط روش های تجزیه هستند که حتّی اجزاء حاصله را هم در نمی یابد لذا این تجزیه تا به آخر ادامه دارد تا به انفجار می رسد و خود بشر را نابود می کند .

۱۰۱۹ – هر کلمه ای راز آشکار شده ای است که باز به سرچشمهٔ خود باز می گردد و نهان می شود .

۱۰۲۰ – کلمات چون ستارگانند و کلمهٔ خدا چون خورشید است و کلمهٔ علی چون ماه است .

۱۰۲۱ – آنکه محبّتی نکرده است آنگاه که از انسان مؤمنی محبّتی می بیند غرورش جریحه دار شده و انتقام می گیرد .

۱۰۲۲ – آنکه برای رضای خدا محبّت و خدمتی می کند اجرش را جز از خدا نمی گیرد .

۱۰۲۳ – خود – شناسی همانا آگاهی یافتن بر نیستی خویش است .

۱۰۲۴ – آنکه خدا را دوست دارد مردم او را دوست ندارند به ظاهر . ولی قلباً او را دوست می دارند ولی انکار می کنند .

۱۰۲۵ – اختیار و جبر دو نوع فلسفه و اعتقاد نیست بلکه دو جوهرهٔ متفاوت در اعمال آدمی است . اعمال مختار انسان آن است که در خدمتِ میل قلبی است و نشانه اش این است که برای فرد آرامش و رضایت و بصیرت می آورد . اعمال مجبور انسان آن است که مخالف با میل قلبی انجام می گیرد و نشانه اش این است که با تشنّج و اضطراب انجام می پذیرد و به جهل و اغتشاش روانی منجر می شود .

۱۰۲۶ – آنکه تابع امر دل خویش است مختارست و آنکه از امر دل خود سرپیچی می کند مجبور است .

۱۰۲۷ – دوستی ، به واسطهٔ بد نامی محافظت می شود .

۱۰۲۸ – جهل کافران عبای خداست که مؤمنان و مخلصان در زیرش مصون می مانند از شرّ کفّار .

۱۰۲۹ – جهل با کفّار همان می کند که علم با مؤمن و عشق با مخلص . همه فنا می شوند در وجود خدا . یکی جاهلانه و با نفرت و عذاب یکی عالمانه و یکی هم عاشقانه .

۱۰۳۰ – علم دو روی دارد : علمِ بر جهل و جهلِ بر علم .

۱۰۳۱ – جهل نیز دو روی دارد : جهلِ از علم و علمِ از جهل .

۱۰۳۲ – اگر کافر ببیند که کافر است از کفر می رهد . زیرا کافر بیش از هر چیزی بر خودش کافر است یعنی مخفی است از چشم خودش .

۱۰۳۳ – فقه یعنی دریافت امر خدا از طریق دل . وفقیه هم صاحب امر خداست . پس فقه ربطی به آنچه که در مدارس دینی تعلیم داده می شود ندارد .

۱۰۳۴ – آنکه از دیگران دست می کشد به خودش می رسد و آنکه از خودش دست می کشد به خدا می رسد .

۱۰۳۵ – تجربۀ هر چیزی آلوده شدن است به آن الاّ تجربه خویشتن که تو را از خودت پاک می کند . و جز در معرفت نفس به واسطۀ دوست نمی توانی دوست نمی توانی خود را بیازمائی .

۱۰۳۶ – خدا فهمیده شدنی نیست بلکه در اعضاء و ذرّات وجود تجربه شدنی است و به واسطۀ دل ، دیدنی .

۱۰۳۷ – کلام حق جایگاه خوبی ها و بدی ها را تغییر می دهد .

۱۰۳۸ – بیان هر حقیقتی موجب کشف حقیقتی برتر می شود و این اجر بیان کننده است .

۱۰۳۹ – محبّت چون به کمال برسد سیمای قهر و غضب به خود می گیرد و اسلام دین کامل است و لذا قرآن بر حسب ظاهر قهر آلود ه ترین و غضبناکترین کتاب آسمانی است .

۱۰۴۰ – آنکه از قهر و غضب ناتوان است در محبّت ناتوان است .

۱۰۴۱ – جاهل خود را خردمند می داند و عالم خود را جاهل می داند . آیا تعجّب نمی کنید ؟

۱۰۴۲ – نسبیّت گرائی نامِ آبرومندانۀ پوچی گرائی مدرن است .

۱۰۴۳ – درد دل با جاهل ، نیشتر زدن به خویش است .

۱۰۴۴ – با علوم دنیوی فقط می توان ابزارهای دنیا را تغییر شکل داد ولی با انسان نمی توان کاری کرد زیرا انسان موجودی اُخروی است .

۱۰۴۵ – خدا شناخته نمی شود و دوست داشته نمی شود مگر از طریق انسان مخلص .

۱۰۴۶ – یا امر می کنی یا امر می بری . چون و چراها هم برای پنهان ساختن این واقعیّت است .

۱۰۴۷ – همه حقایق شمایلی انسانی دارند و همه صورتهای موجود در طبیعت نیز حالات مختلف صورت انسان هستند .

۱۰۴۸ – اگر دوست خدا را نتوانی پیروی کنی خدا را هرگز نمی توانی .

۱۰۴۹ – آنکه امروزه اخلاق غرب را بد می داند ولی علوم و فنون آنرا خوب می داند بدترین منافق است.

۱۰۵۰ – خود – شناسی چهار رکن دارد : ابلیس شناسی ، پیامبر شناسی ، دوست شناسی (ولایت) و خداشناسی .

۱۰۵۱ – تا نان تو از حیله پاک نشود دین تو هم ریائی است .

۱۰۵۲ – انسان جاودانه است پس تلاش او برای عمر بیشتر نشانۀ جهل او نسبت به خویش است .

۱۰۵۳ – به واسطۀ نوری که از وجود آدمی بر ظلمت می تابد صورت عالم هستی نقش می بندد .

۱۰۵۴ – به هر چه که می خواهی یا نمی رسی و یا می بینی که آنگونه که می پنداشتی نیست . یا تو آن کسی نیستی که می خواستی و یا آن چیز همواره اشتباه است . در هر دو حال یک نتیجه دارد و آن اینکه مجنونی و باید خود را علاج کنی .

۱۰۵۵ – علم و جهل دو کفهٔ همسان عدل خدا در هر فرد و جامعه ای است .

۱۰۵۶ – جدال کافر و منافق کافر : تو رفیق مخلصی نیستی . منافق : تو سیاستمدار کاملی نیستی .

۱۰۵۷ – کافر چون از قدرتش ساقط شود منافق می گردد و منافق چون به قدرتی برسد کافر می گردد .

۱۰۵۸ – دیوانه در حضور مؤمن به عقل باز می آید .

۱۰۵۹ – دوستی با مؤمن دوستی با خداست .

۱۰۶۰ – کافران هر چه بیشتر می شوند کمتر می شوند و مؤمنان هر چه کمتر می شوند بیشتر می شوند.

۱۰۶۱ – اختیارها و اراده ها با هم جمع نمی شوند بلکه بی ارادگی و اجبارهاست که با هم جمع می شود .

۱۰۶۲ – چون و چرا کردن پنهان کردن دروغهاست .

۱۰۶۳ – علمی جز علم توحید وجود ندارد .

۱۰۶۴ – هر کاری روشی دارد و روش تحصیل علم ، صادق بودن است .

۱۰۶۵ – علمی که تناقض ایجاد می کند جهل است .

۱۰۶۶ – انسان خالص خانهٔ خداست .

۱۰۶۷ – در هر سخن واحد می توان هر معنای دلخواهی را یافت .

۱۰۶۸ – کافر چون با مؤمنی روبرو می شود بر ظرفیّت جهل و ستمش افزوده می شود .

۱۰۶۹ – تصمیم نشانهٔ تردید و ضعف است و بر بی ارادگی دلالت دارد .

۱۰۷۰ – هر چه برنامه ریزیهای دنیوی بهتر پیش می رود آرمانهای اوّلیّه به بطالت می رود .

۱۰۷۱ – آنکه آرزوئی ندارد آرمان می شود .

۱۰۷۲ – فقط صبر است که امتحان می شود .

۱۰۷۳ – صبور بودن راضی بودن است در پذیرش ارادهٔ خدا .

۱۰۷۴ – صبور بودن در محضر خدا بودن است .

۱۰۷۵ – صبور بودن ، تصدیق نبودن خویش است و بودن خدا .

۱۰۷۶ – مراتب صبر ، مراتب صاحب اراده شدن است .

۱۰۷۷ – صبر یعنی وحدت دل و فکر و زبان و عمل در تصدیق آنچه که هستی .

۱۰۷۸ – زکات دل تمام دل است .

۱۰۷۹ – زکات اندیشه ، دست کشیدن از اندیشه است .

۱۰۸۰ – مطلق نگری خدابینی است .

۱۰۸۱ – از صدق به خود شناسی می رسی و در خود شناسی تصدیق می شوی .

۱۰۸۲ – تزکیهٔ ذهن ، تفکّر دربارهٔ خداست .

۱۰۸۳ – تزکیهٔ دل ، دیدار دوست است .

۱۰۸۴ – کافر طالب شفا نیست طالب تسکین است . طالب دواست .

۱۰۸۵ – دوای همهٔ امراض کافران ، ایمان است و دوای همهٔ امراض مؤمنان ، اخلاص است . و اخلاص همان سلامتی کامل است .

۱۰۸۶ – مکر مخلص ، صدق کبیر است .

۱۰۸۷ – نمایش پرستی (تأتر، سینما ، تلویزیون ، ویدئو ، ...) مظهر به قداست رسیدنِ ریا است .

۱۰۸۸ – دو گانگی عدالت است و یگانگی رحمت است .

۱۰۸۹ – در ظلمی که بر تو رفته است اگر می توانی عفو کن و اگر نمی توانی عفو کنی و دلت غرق بغض و کینه است انتقام بکش به همان میزانی که به تو ظلم کرده است . در غیر اینصورت تو هم ظالم می شوی .

۱۰۹۰ – همه کافران در سخن ، خدا را تصدیق می کنند و انبیاء را تکذیب می کنند . واین رسوائی نفاق و دروغگوئی آنهاست . زیرا آیا خدا و کلمهٔ خدا به جز از طریق انبیاء به بشر شناسانیده شده است ! چگونه است که کافران خبر را قبول دارند ولی مخبر را تکذیب می کنند . این است دروغ بزرگ .

۱۰۹۱ – سلامتی تن نشانهٔ سلامتی روان است و سلامتی روان نشانهٔ حاکمیّت عقل است و حاکمیّت عقل نشانهٔ ایمان است .

۱۰۹۲ – هر انسانی یک وظیفه خاص الخاصّی دارد تا آن را درنیافته است گمراه است .

۱۰۹۳ – هر جا که چراغی روشن باشد طالبان نور و دزدان شب به آنجا می آیند و بین این دو نبرد آغاز می شود یکی می خواهد نور را حفاظت کند و دیگری خاموش نماید .

۱۰۹۴ – هر چه اختیار عمل بیشتر شود کافران فعّالتر و مؤمن منفعلتر می گردد .

۱۰۹۵ – اختیار عمل ، کافر را اسیر و مؤمن را آزاد می کند .

۱۰۹۶ – هر لحظه از عمر بشر سرنوشتی دارد که به دست هر کسی در همان لحظه نوشته می شود بر لوح سفید دل .

۱۰۹۷ – عاقبت هر کسی مُهر تصدیق بر ماهیّت همه عمر اوست بدست خود او .

۱۰۹۸ – نظم هر چیزی تسلیم آن چیز است در آنچه که هست و این تسلیم موجب استمرار آن چیز می شود .

۱۰۹۹ – عصیان نیز جبران بی نظمی و مهار نظم است .

۱۱۰۰ – نظم خودش را تنظیم می کند و میزان آن عدالت است .

۱۱۰۱ – عدالت همواره برقرار است منتهی تا برایش مبارزه نکنی به واقعیّتش واقف نمی شوی .

۱۱۰۲ – نظم در حرکت است و بی حرکتی به عصیان می رسد تا نظم برقرار باشد .

۱۱۰۳ – کافر همواره میل به رکود دارد لذا همواره دچار خشم و عصیان است .

۱۱۰۴ – به کام رسیدگان و ناکام شدگانِ مأیوس با هم جدالی ندارند فقط آرزومندانِ امیدوارند که با هم می جنگند .

۱۱۰۵ – جبری ترین فطرت ، اختیار است و اختیاری ترین فطرت ، جبر است .

۱۱۰۶ – در آنچه که احساس اجبار می کنی اگر به آن تن در دهی به اختیار می رسی .

۱۱۰۷ – تردید ، اختیارست و یقین ، آزادی است .

۱۱۰۸ – زندان آخرین مجال برای زنده شدن است کسی که در زندان زنده نشود تا ابد مرده خواهد بود .

۱۱۰۹ – شدیدترین جنبش در نقاط آرام است .

۱۱۱۰ – احساس آزادی در واگذاری اراده است به دوست یا به دشمن .

۱۱۱۱ – تو مخوف ترین زندان خویش هستی . از خویش بدر آی .

۱۱۱۲ – دوست آنست که دشمنانت را به سمت خویش می کشاند و تو را تبرئه می کند .

۱۱۱۳ – یأس تو از امید توست . این امید است که تو را مأیوس می کند .

۱۱۱۴ – در محافل عیش دامهای مرگباری نهاده شده است .

۱۱۱۵ – آدمی نه کاملاً چیزی را می فهمد و نه کاملاً نمی فهمد . حتّی جهل انسان ناقص است .

۱۱۱۶ – هر کاری که برای دوست شروع نشود برای دشمن ختم می شود .

۱۱۱۷ – هیچکس برای خودش نمی تواند باشد پس بهتر است برای دوست خویش باشد .

۱۱۱۸ – بزرگترین دشمنِ ایمان اهل ایمان ، فرزندانش هستند .

۱۱۱۹ – رابطه ای نیست الاّ در از خود – گذشتگی و ضابطه ای نیست مگر در از خود – گذشتگی و خودی نیست مگر در از خود – گذشتگی و هیچ چیزی نیست مگر در نیست شدن برای دیگری .

۱۱۲۰ – جهان هستی تجلّی از خود – گذشتگی خداست .

۱۱۲۱ - - هر موجودی در همه حال از خود می گذرد برای جهان . اینست که هیچ چیزی به واسطهٔ خودش قابل شناخت نیست .

۱۱۲۲ – هر چیزی فدای همه چیز است و این «فدا» همان وجود آن چیز است .

۱۱۲۳ – کاملترین فدائی ، خداست و لذا مظهر وجود است .

۱۱۲۴ – علمی وجود ندارد الاّ علم هست شدن در نیست شدن و نیست شدن در هست شدن .

۱۱۲۵ – جوهرهٔ معرفت ، ایثار است .

۱۱۲۶ – انسان موجودی است که در هستی خویش تأخیر دارد .

۱۱۲۷ – هیچکس فقیر نمی شود مگر اینکه تشنهٔ فقر شود و پروردگارش این رحمت کبیر را به او عطا نماید .

۱۱۲۸ – کمالِ هر علمی ، کمالِ جهلِ عالمش را نشان می دهد .

۱۱۲۹ – تا زمانیکه مرا من می دانی و خود را هم خودت . کافری .

۱۱۳۰ – همه تلاش های آدمی برای آن است که به هنگام شکست خودش را تبرئه نماید و به هنگام موفقیّت خود را قهرمان بداند .

۱۱۳۱ – جدل مؤمن و کافر جز با شمشیر به نتیجه نمی رسد .

۱۱۳۲ – آنکه معتقد است که علوم و فنون غرب خوب است ولی افسوس اخلاق غرب فاسد است مثل اینست که می گوید : اخلاق انبیاء و اولیاء خوب است ولی افسوس که جاهلند و مُرتجع .

۱۱۳۳ – هر ذرّه و ستاره ای در این کائنات نقشی در هستی و حیات بشر بر روی زمین ایفا می کنند و جز این هم نقشی ندارند .

۱۱۳۴ – آنکه قلباً ظلم ظالمی را عفو می کند اثر ظلم را از خویش می زداید .

۱۱۳۵ – هر حکومتی فقط می تواند بر حامیان خود حاکم باشد و ظلمش نیز متوجّهٔ آنهاست .

۱۱۳۶ – منافق سانسورچی خویش است .

۱۱۳۷ – محبّت کردن کافران رشوه است .

۱۱۳۸ – آنکه دوست خود را فروخت برای تبرئه این خیانت به او بدترین تهمت ها را هم می زند .

۱۱۳۹ – برای کتمان هر اشتباهی مرتکب اشتباه بزرگترمی شوی .

۱۱۴۰ – اگر انکار و ستم کافران و خیانت منافقان نسبت به مؤمن نباشد مؤمن رشد نمی کند و به خدا نزدیکتر نمی گردد .

۱۱۴۱ – راه رشد مؤمن ، راه تنهائی فزاینده اوست .

۱۱۴۲ – دوست – فروشی همانا دل – فروشی است .

۱۱۴۳ – خود فروشی با خود – فریبی آغاز می شود .

۱۱۴۴ – هر کاری که در آن رضایت مشرکی مدّ نظر باشد به خود – فروشی می انجامد .

۱۱۴۵ – برخی از جلوه های خود – فروشی اینها هستند : چاپلوسی ، خود- ستائی ، خود – نمائی در قالب سخن گفتن یا به صورت جسمانی ، دروغگوئی و مبادله و فروش علم و آگاهی ای که متعلق به تو نباشد .

۱۱۴۶ – آنکه عنصری از هویّت درونی خویش مانند عواطف ، اعتقادات ، تعهّدها ، عقل ، عشق ، ایمان و علم و امثالهم را آگاهانه نادیده بگیرد و بر خلافش عمل کند تا یک نفع مادّی یا معنوی بیرونی کسب نماید دچار خود – فروشی شده است . واین آغاز کفراست یعنی آغاز انکار نمودن حقیقتی از وجود خویش .

۱۱۴۷ – در میان یک تمدّن کافرانه روابط اجتماعی جز بر اساس خود – فروشی به وجود نمی آید .

۱۱۴۸ – آنکه خود را می فروشد دیگران را ارزان تر و راحت تر می فروشد .

۱۱۴۹ – تهمت و بدنام شدن مؤمن به واسطهٔ کافران ، رحمت خداست بر آن مؤمن .

۱۱۵۰ – کافران بدیهای خود را انکار نموده و به گردن دیگران می اندازند و محسنات خویش را هم به دیگران می فروشند . اینست که کافر بی هویّت و پوچ است .

۱۱۵۱ – خود – فروشی زیان بارترین تجارت است .

۱۱۵۲ – خود – فروشی یعنی فروش ِ امانتهائی که خداوند بی زحمت و خواستهٔ آدمی به او عطا نموده تا هدایت شود .

۱۱۵۳ – هیچکس کافر نشد الاّ اینکه استعدادها و صفات و رحماتی را که خداوند در وجودش نهاده بود ، فروخت تا دنیا را بخرد .

۱۱۵۴ – در تمدّن حاکم بر جهان معاصر کسی صاحب منزلتی می شود که در اجرای دو اصل ِ بنیادی کفر و نفاق پیشتاز و جسور باشد : خود – فروشی و دوست فروشی .

۱۱۵۵ – تنها فایدهٔ علم حقیقی در امور دنیوی اینست که تو را از دنیا بی نیاز می کند .

۱۱۵۶ – تحقیق فقط در وادی خود – شناسی میسّر است .

۱۱۵۷- اگر تحقیق ، مقصودی جز خود حقیقت داشته باشد تو را به حقیقتی نمی رساند .

۱۱۵۸ - علی (ع) تنها بشری است که ادّعا نموده است که به کلّ اسرار و حقایق دو عالم پی برده است به واسطهٔ معرفت نفس .

۱۱۵۹ – کمال ِ خداشناسی به علی شناسی می رسد .

۱۱۶۰ – کمال ِ کافر ِ امروز از کمال ِ کافر ِ هزار سال پیش پائین تر است ولی کمال ِ مؤمن امروز از کمال ِ مؤمن ِ هزار سال پیش فراتر است . یعنی ایمان به پیش می رود و کفر به قهقهرا .

۱۱۶۱ – علی به مقامی رسید که حق مطیعش شد و مریدش گردید .

۱۱۶۲ – حق الیقین همان وادی ِ معرفت نفس است .

۱۱۶۳ –کافران حتّی بر دانائیها و تجربیات شخصی خود عمل نمی کنند زیرا در تردیدند بلکه بر اساس دانائیهای دیگران عمل می کنند .

۱۱۶۴ – علم یافتن دربارهٔ چیزی رها شدن و فرا رفتن از آن چیز است .

۱۱۶۵ – عالم ِ حقیقی یک معلّم بیشتر ندارد .

۱۱۶۶ – با هر که جدل می کنی به او عمل می کنی .

۱۱۶۷ – آنکه در وجود ِ واقعی ملائک و اجنّه و شیاطین تردید دارد به خدا ایمان ندارد .

۱۱۶۸ – فقط مؤمنان می توانند امام زمان را از دجّال تشخیص دهند .

۱۱۶۹ – آنکه یک انسانی را عاشقانه همچون خدای خود می پرستد و صادقانه اطاعت می کند سریع ترین راه هدایت و خداشناسی را یافته است .

۱۱۷۰ – قلب ، صنعت ِ جذب حیات از نور خداست .

۱۱۷۱ – هر کس و چیزی را سه بار می بینی : قبل از تولّد ، بعد از تولّد و بعد از مرگ .

۱۱۷۲ – ظلمت ، قبای نور است .

۱۱۷۳ – جهل ، مُرکّب علم است .

۱۱۷۴ – نوری را که چشم انسان در طبیعت درک می کند نور ِ مکدّر شده است و تاریکی ای را که چشم درک می کند ظلمت ِ منوّر شده است .

۱۱۷۵ – چون ستاره ای زمین را سجده می کند منوّر می شود .

۱۱۷۶ – آنچه که کافران را کور می کند و در تاریکی گم می نماید همانا نور وجود مؤمنان است و آنچه مؤمنان را به سرچشمهٔ نور می راند ظلمت وجود کافران است .

۱۱۷۷ – دانش و ارزش و قدرتی که در زمین نهفته است بسیار بیشتر است از مجموع آنچه که در مابقی کلّ کائنات نهفته است .

۱۱۷۸ – به نسبت عمر کلّ کائنات عمرِ بشر به میزان فقط دو روز از عمر زمین و چهار روز از عمر کلّ جهان موجود کمتر است .

۱۱۷۹ – همه ارقام نجومی علوم جدید و فیزیک مدرن دروغ است .

۱۱۸۰ –نجوم ، گمراه شده ترین علوم دنیوی است .

۱۱۸۱ – دنیا سیمای ابلیس است ولی این سیما را هم فقط مؤمنان می توانند ببینند .

۱۱۸۲ – در تاریخ علوم معاصر غرب ،هیچکس همچون آلبرت انیشتن به بطالت و جعلی بودن علوم غربی آگاه نشد و لذا به واسطهٔ آن طرد گردید .

۱۱۸۳ – در نظر کافران ملاک زیبائی نیز پول است .

۱۱۸۴ – هر انسانی خلیفهٔ خداست در وجود خودش . و یک نفر هم هست که خلیفهٔ خداست در میان بشریّت . به واسطهٔ او می توان خود را شناخت .

۱۱۸۵ – در آن چیزی که نهان می شوی آشکاری . ودر آن چیزی که آشکار می شوی پنهانی .

۱۱۸۶ – باطن تو در اعمالت معنی می شود و بر صورتت نقش می بندد .

۱۱۸۷ – در نظر مرد حق ، ظاهر و باطن وجود دارد .

۱۱۸۸ – با هر گناه جدیدی به خود می آئی و با تکرارش از خود می روی .

۱۱۸۹ – کمال علم دربارهٔ هر چیزی متحیّر شدن است از آن چیز .

۱۱۹۰ – در لذّت به ذلّت می رسی و در ذلّت از لذّت پاک می شوی .

۱۱۹۱ – دری که گشوده نیست رحمت خداست و دری که گشوده است نعمت اوست .

۱۱۹۲ – از پس هر جانبازی از برای خدا صدها درِ عزّت و رفعت او بر تو گشوده می شود .

۱۱۹۳ – هر رازی که بر تو کشف گردد رازهای بزرگتری از بطن آن سر به مُهر برون آیند .

۱۱۹۴ – صادق بودن با کذّاب ، دریدنِ حجاب های ظلمت است و رفتن به سوی نور .

۱۱۹۵ – بزرگترین سلاح آدمی ، صبر و تسلیم و رضاست در برابر هر آنچه واقع می شود .

۱۱۹۶ – حقیقتی حاصل نمی شود الاّ با رسوخ کردن در دل جهل و ظلمت .

۱۱۹۷ – ظلمت شناسی ، نور است و جهل شناسی علم است و باطل شناسی حقیقت است و کفر شناسی ایمان است .

۱۱۹۸ – راه معرفت نفس راه جانبازیهای مکرّر و بی انتهاست . نه راه فلسفه و تفسیر و عافیت طلبی .

۱۱۹۹ – رازی که گشوده نمی شود کاری است که به پایان نرسیده است .

۱۲۰۰ – آنکه مسئولیّت دنیا و آخرت تو را پذیرفته است دوست مخلصی است که تو را به سوی رضوان خدا هدایت می کند . زیرا کمال دنیا دوزخ است و کمال آخرت جنّت است و تو را از هر دو بی نیاز و مبرّا کرده و به جرگهٔ اصحاب اعراف وارد نموده است .

۱۲۰۱ – آنکه در اسرار دیگران تجسّس می کند اسرار خویش را فروخته است .

۱۲۰۲ – آنکه با صادقی مکر می کند عاقبت مکرش رسوا می شود .

۱۲۰۳ – هر واقعهٔ هر چند ساده و معمولی دری است که از یکی از رازهای گذشته ات پرده بر می دارد و تو را به پشت درِ رازی برتر قرار می دهد .

۱۲۰۴ – آنکه همواره شاهد بر دوگانگی خویش است به سوی یگانگی می رود .

۱۲۰۵ – هیچ آرمانی به واسطهٔ ابزارها و امکانات و تلاش دنیوی تحقّق نمی پذیرد .

۱۲۰۶ – یگانگی آرمان فطری بشر است که ضامن بقای دو گانه و استمرار و شدّت و وسعت دوگانگی می شود و نهایتاً این دو گانگی را دراوج خود به یگانگی می رساند .

۱۲۰۷ – به واسطهٔ تفکّر در دوگانگی خویش و برنامه ریزیهای عملی هرگز به سمت یگانگی نمی روی بلکه بر عمق دوگانگی خویش آگاه می شوی .

۱۲۰۸- با دو چشمِ دوگانگی است که یگانگی را می بینی و به سویش میل می کنی .

۱۲۰۹ – اضداد موجب به خود آمدن انسان است و توحید انگیزهٔ رهائی است .

۱۲۱۰ – علوم و اندیشه های دنیوی بر قداست و پرستش اضداد استوار است .

۱۲۱۱ – انسان کافر اوج دوگانگی اش رادر وجودش انسانی می بیند که یگانه پرست است .

۱۲۱۲ – سمت یگانگی سمتِ بی نیازی است .

۱۲۱۳ – آنکه به قصد بهشت به دین عمل می کند در جهنّم است و به سوی جهنّمی وحشتناکتر می رود .

۱۲۱۴ – بهشت و جهنّم هر دو از طریق جدال و نبرد درونی و برونی حاصل می آید و راه رضوان از میانه ها می گذرد که راه تسلیم و رضاست .

۱۲۱۵ – در وسیله اگر نشانه های هدف نباشد گمراهی است .

۱۲۱۶ – اهل بهشت را از بهشت گریزی هست ولی اهل دوزخ را نه .

۱۲۱۷ – بهشت فقط برای ساکنانش خوش است .

۱۲۱۸ – دوزخی چون به اجبار به بهشت در آید عذابش صد چندان می شود .

۱۲۱۹ – در وادی معرفت بزرگترین گناه آن است که آخرین یافته را یافتهٔ آخرین تلقّی کنی .

۱۲۲۰ – هر چیزی حاصل اتّحاد کامل دو چیز کاملاً متضاد است .

۱۲۲۱ – ضدیّت دو چیز همان اتّحاد آنهاست .

۱۲۲۲ – به مقصد رسیدن همان به مبدأ رجعت نمودن است .

۱۲۲۳ – این مبدأ است که تو را به مقصد می رساند .

۱۲۲۴ – نفس آدمی نیز ظاهر و باطنی دارد : باطنِ نفس ، روح است و ظاهرش ، جسم است .

۱۲۲۵ – روح ، امر خداست در کار خلقت که خلقت عالم هستی را موجب شد و در آخرین و کاملترین مخلوقش یعنی انسان مقیم شد .

۱۲۲۶ – حدود چهارده قرن است که کلّ ابنای بشری بر روی زمین بر نیّت اعمال خود آگاه و بینا شده است و خوب و بد و باید و نباید را در درون خویش تشخیص می دهد یعنی همه بشریّت اسلام را دریافته است و به قانون اسلام مجهّز شده است منتهی برخی تسلیمش هستند و برخی با آن در وجود خویش می جنگند .

۱۲۲۷ – در هیچ اقدام اختیاری و با برنامۀ قبلی حقیقتی روشن نمی شود و رشد میسّر نمی گردد .

۱۲۲۸ – راه رشد حقیقی رسیدن به این واقعیّت است که : خدا کافی است .

۱۲۲۹ – پیروی از عقل موجب آسودگی و مخالفت با آن موجب عذاب درونی است .

۱۲۳۰ – هر رنج و گرفتاری حاصل جدال با عقل است .

۱۲۳۱– چون و چرا کردن همان جدال تو بر علیه عقل است .

۱۲۳۲ – به عقل عمل نمی کنی مگر اینکه لااقل یکی از خواسته هایت را زیر پا می گذاری .

۱۲۳۳ – پیروی از عقل پیروی از تجربیّات درونی خویش است و پیروی از جهل پیروی از وسوسۀ مردم است .

۱۲۳۴ – در پیروی از عقل به خویش نزدیک می شوی و در مخالفت با عقل از خویش دور می افتی .

۱۲۳۵ – اگر عبادات ، آدمی را به حق و یقین نرساند مبدّل به بدترین ستمکاران می کند .

۱۲۳۶ – نماز سهوی فاحشگی است .

۱۲۳۷ – آنکه عملش از خداست هرگز آن را تبدیل به پول و مقام و موقعیّت دنیوی نمی کند .

۱۲۳۸ – بد بینی و وسواس جزای بدکاری است .

۱۲۳۹ – تهی شدن از خیال آغاز تفکّر است و تهی شدن از تفکّر آغاز مکاشفه است و تهی شدن از مکاشفه آغاز یقین است . و اهل یقین تهی شده ای بی نیاز است .

۱۲۴۰ – آنجا که کافران شروع می کنند مؤمنان به پایانش می رسانند و پایان کار کافران آغاز کار مؤمنان است .

۱۲۴۱ – فاصلۀ بین آغاز و پایان هر امری همان مدّتی است که آن امر آشکار می شود .

۱۲۴۲ – آخر هر چیزی اوّلش را آشکار و تصدیق می کند .

۱۲۴۳ – پیروزی اهل ایمان پیروزی حقیقت است .

۱۲۴۴ – انتظار نشانۀ جهل و غفلت است .

۱۲۴۵ – کفرِ شهری ، قوانین خود را تدوین کرده است و کفرِ روستائی ، در این کار عقب تر است .

۱۲۴۶ ـ گرفتار هر چه هستی از آن بیگانه ای .

۱۲۴۷ ـ اکثریّت مردم بر هر چه اتّفاق نظر کنند باطل است .

۱۲۴۸ ـ اکثر عُلمای حقیقی و مخلصان روستائی اند .

۱۲۴۹ ـ حلال ترین لقمه آنست که از سفرهٔ دوست مخلصی می خوری .

۱۲۵۰ ـ به آنچه که علم داری که باید عمل کنی صادقانه عمل کن تا در آنجائی که نمی دانی چه کنی خدا بر جای تو عمل کند .

۱۲۵۱ ـ جنگ مؤمن و کافر جنگ بین تصدیق و انکار خداست .

۱۲۵۲ ـ ایمان چهار رکن فراغت است : فارغ شدن از جان ، فارغ شدن از نان ، فارغ شدن از آرزو ، فارغ شدن از مردم . اینها مراتب خلوص در ایمان است .

۱۲۵۳ ـ هلاک نمی شوی الاّ به واسطهٔ دروغگوئی .

۱۲۵۴ ـ آنجا که راستگوئی را موجب هلاکت خود می بینی راست بگو تا به جهل خویش و به علم خدا ایمان آوری .

۱۲۵۵ ـ حکومتی که با مردم صادق باشد به زودی ساقط می شود .

۱۲۵۶ ـ در هر دروغی خود را از چشم مخاطب پنهان می کنی و مخاطب را از چشم خودت . پس دروغگوئی جریان کوری است .

۱۲۵۷ ـ هیچ کسی را جز خودت نمی توانی فریب دهی .

۱۲۵۸ ـ با مرگ هیچ چیزی دگرگون و اصلاح نمی شود بلکه هر چیزی از وجودت شدیدتر می شود . این چنین تو این چنین تر و آن چنان تو آن چنان تر می گردد .

۱۲۵۹ ـ شدیدترین خرافات امروزه لباس علم و هنر بر تن کرده اند .

۱۲۶۰ ـ در دوران غیبت خلیفهٔ خدا آنکه می خواهد دین را با حکومت بیامیزد دین را قربانی می کند و آنگاه دین جدیدی اختراع می کند و به واسطهٔ این دین کذائی نابود می شود .

۱۲۶۱ ـ هر گاه حکومت مؤمنان تشکیل شد رهبرش خود امام زمان و خلیفهٔ خداست .

۱۲۶۲ ـ آن خدائی که به واسطهٔ فلسفه ای اثبات یا نفی می شود خدای آرزوهاست .

۱۲۶۳ ـ فلسفهٔ فرزند آرزوست و حکمت فرزند بی آرزوئی .

۱۲۶۴ ـ همه فلسفه ها از ناکامیهای بزرگ سر بر می آورد و به ناکامی بزرگتر می رسد و لذا غایت همه فلسفه ها پوچی است : نیهیلیزم .

۱۲۶۵ ـ منطق حاصل تضادّ بین امیال و اعمال است . لذا منطق ماهیّتی جدلی دارد و هدفش اینست که به طریقی این تضادّ را حل و یا توجیه نماید .

۱۲۶۶ ـ در هر سخن اهل معرفت ماهیّت منطق است که آشکار می شود و رهائی از منطق نشان داده می شود .

۱۲۶۷ ـ اگر انسان حیوانی است منطقی به این دلیل است که انسان حیوانی است متناقض .

۱۲۶۸ ـ همه تناقضات فرزند آرزوها هستند .

۱۲۶۹ ـ انسان حیوانی است صاحب آرزو .

۱۲۷۰ ـ در آزادیهای اجتماعی تناقضات به میدان نبرد تن به تن می روند .

۱۲۷۱ ـ خیر هر چیزی وسط آنست نه متوسط آن .

۱۲۷۲ ـ شرّ هر چیزی بر پوستهٔ آنست و خیرش در وسطش . وحقش در ورایش .

۱۲۷۳ ـ پوستهٔ هر چیزی تو را به مصرف آن چیز می کشاند و وسط آن چیز تو را از آن بی نیاز می کند.

۱۲۷۴ ـ وسط هر چیزی دل توست .

۱۲۷۵ ـ در دلدادگی به اهل دلی به ورای خویش و به ورای او و به ورای هر چیزی می رسی . یعنی به حق .

۱۲۷۶ ـ دلبر تو دلداهٔ دیگریست .

۱۲۷۷ ـ ترس از مرگ ، ترس از هر تغییر و تحوّل است .

۱۲۷۸ ـ در عالم خیال جهان برتر غالب است و در عالم تفکّر تو بر جهان غالبی . و در عالم مکاشفه به صلح رسیده ای با جهان و در یقین یگانه ای با جهان .

۱۲۷۹ ـ تلاش منطق بشری جز برای به وحدت و یگانگی رسانیدن نیست ولی خود منطق از فهم و شرح یگانگی مبرّاست .

۱۲۸۰ ـ آنجا که جهل حاکم باشد منطق حکیم است .

۱۲۸۱ ـ در تصدیق امری نیاز به منطق نداری بلکه در تکذیب هاست که محتاج منطقی .

۱۲۸۲ ـ نطفهٔ هر چون و چرائی نفی است و ابزارش منطق است .

۱۲۸۳ ـ همه ستمهای بشری لباس تعهّد و مسئولیّت نسبت به دیگران بر تن دارد .
۱۲۸۴ - احساس مسئولیّت نسبت به سرنوشت دیگران همان حسّ ستمگری است .

۱۲۸۵ ـ احساس مسئولیّت نسبت به سرنوشت دیگری همان نطفهٔ کفر و انکار خداست .

۱۲۸۶ ـ هیچ چیزی مانع رشد یا سقوط کسی نیست .

۱۲۸۷ ـ آدمی برای آن نیست که چیزی باشد یا نباشد برای آنست که شاهد بر هر آنچه که هست و نیست باشد : شاهدی صدیق بر خویش .

۱۲۸۸ ـ تعلیم و تربیت اگر در خدمت و موجب خود ـ شناسی نباشد سراسر جهل و رنج و تباهی است .

۱۲۸۹ ـ آنچه به واسطه ستم و دروغ تباه شده است به واسطه پول و علوم و فنون احیاء شدنی نیست.

۱۲۹۰ ـ میزان معرفت ، شهادت دادن است بر نیستی خویش وهستی خدا .

۱۲۹۱ ـ خدا با بشر یک سخن دارد و بس : می خواهی چو من باشی ؟ پس نیست شو چو من .

۱۲۹۲ ـ هر کس به کسی می نازد و مستمراً به همو می بازد و عارف به علی .

۱۲۹۳ ـ عشق نوعی عطش و کشش قلبی و مهار ناشدنی است که انسان را در سمتِ بی سوئی به مطلقِ وجود می برد .

۱۲۹۴ – عشق ، عطشِ فناست .

۱۲۹۵ – پیام دین یک سخن بیش نیست : تصدیق کنید آنچه را که هستید تا هست شوید در آنچه نیستید .

۱۲۹۶ – جز عاشق همه در جهل و تزویرند .

۱۲۹۷ – معرفت نفس همان مشاهدهٔ فنای خویش است در صورتِ بقا .

۱۲۹۸ – وجود اهل ایمان و معرفت محلّ تحقّق غیر ممکن های کافران و منافقان است .

۱۲۹۹ – معرفت بر هستی خویش ، هستی تو است .

۱۳۰۰ – به میزانی که خود را می یابی در جهان به همان میزان هم هستی می یابی . و آنکه خود را اصلاً نیافت نابود است .

۱۳۰۱ – در لحظهٔ مرگ هر چه هستی همان جاودانگی تو می شود .

۱۳۰۲ – معرفت ، هستی است و هستی ، معرفت است .

۱۳۰۳ – آن نوری که بر تو می تابد تا خود را ببینی ، علی است .

۱۳۰۴ – آنکه در وادی خود – شناسی سیر می کند همواره خود را شبیه علی می یابد تا آنجا که خودِ علی می شود .

۱۳۰۵ – اسلام آسانترین راه زندگی است برای آنکه در عطش آسانی باشد .

۱۳۰۶ – آنکه به علی ایمان نداشته باشد نمی تواند حتّی یک گام در خود – شناسی بردارد .

۱۳۰۷ – آنکه به علی ایمان نداشته باشد به دین و خدا هم ایمان ندارد .

۱۳۰۸ – علی (ع) خمخانهٔ وحی است و سلمان جام وحی است که به دست جبرئیل خورانیده می شود به محمّد (ص) به امر پروردگار . و محتوای وحی نیز فاطمه است . اینها همه اعترافات خود محمّد (ص) است .

۱۳۰۹ – آنچه که هستی و هست مطلقِ آرزوها و آرمان توست .

۱۳۱۰ – اگر بدانی که اطرافیان و آشنایان تو را چگونه می بینند لحظه ای تاب ماندن در میانشان را نداری .

۱۳۱۱ – مطلق هر چیزی همان چیز است به میزانی که کلّ عالم هستی جز آن چیز نباشد .

۱۳۱۲ – هیچ چیزی فنا نمی شود الاّ اینکه صورتِ کلّ بقا می شود .

۱۳۱۳ – مطلق هر چیزی بی نیازی آن چیز است از هستیِ خویش . واین فناست .

۱۳۱۴ – آنکه به عالم غیب یقین ندارد علمش همواره از پوستهٔ دنیا تجاوز نمی کند و چون پوستهٔ خارجی دنیا مستمراً در حال تغییر کمّی و کیفی است لذا علم او نیز همواره محکوم به باطل شدن است و او بازیچهٔ علم خویش است و لذا خودش هم محکوم به نابودی است .

۱۳۱۵ – امروزه آنکه از رادیو و تلویزیون و مطبوعات و اخبار همه کانالهای ارتباط جمعی قطع رابطه نکند نمی تواند با وجود خویش و با خدا رابطه ای برقرار نماید .

۱۳۱۶ - آنچه امروزه در همه مراکز تحقیقی و دانشگاهی و مدارس دنیا تعلیم داده می شود جهل مرکّب است و جنون تدوین شده .

۱۳۱۷ – کافر مجموعۀ ناهنجار و متشنّجی از تجربه های نیمه تمام است . کافران هرگز هیچ کاری را تا به آخر ادامه نمی دهند آنها از عاقبت و آخرت هر کاری گریزانند .

۱۳۱۸ – حماقت سزای دروغگویان ستمگر است .

۱۳۱۹ – خدمت به ستمگران موجب رسوائی خیانتهایشان می شود .

۱۳۲۰ – تجربۀ کامل یک عمل کوچک مفیدتر است از تجربۀ نیمه تمام هزار کار بزرگ .

۱۳۲۱ – هیچ تجربۀ کاملی تکرار نمی شود .

۱۳۲۲ –وجود مخلص در یک جامعه رحمتی است بر صادقان و عذابی است بر کذّابان .

۱۳۲۳ – هیچ جامعه ای به حق خود نمی رسد الاّ به واسطۀ ظهور انسان خالص در آن جامعه .

۱۳۲۴ – کافران همگی تکرار یکدیگرند و کافری که سعی می کند منحصر به فرد شود به جنون آشکار مبتلا می شود و یا تبهکاری حرفه ای می گردد .

۱۳۲۵ – حتّی دو مؤمن به لحاظ شخصیّت و ظواهر شبیه یکدیگر نیستند زیرا راه ایمان راه رشد در مسیر یگانگی و بی تائی است .

۱۳۲۶ – مؤمن وظیفه ای جز اصلاح خویش و خود – شناسی ندارد .

۱۳۲۷ – در کمالِ هر تجربه ای از همۀ آثار و عمل آن تجربه بی نیاز و پاک می شوی . و چون هر تجربه ای همانا تجربۀ همۀ عمر گذشته است لذا یک تجربۀ کامل یک ارتقاء و سکوی پرشی است از کلّ تجربیّات گذشته . وآغاز یک زندگی جدید .

۱۳۲۸ – فقط صدق است که به غایت و آخر هر چیزی می رسد .

۱۳۲۹ – فقط اقدامات مؤمنانه است که تا به آخر می رود و هر تجربه ای را کامل می کند .

۱۳۳۰ – انسان مخلص همان ظهور انسانیّت خالص است : انسان منهای دنیا . انسان محض .

۱۳۳۱ – فقر و بی نیازی از نشانه های انسان محض است و این از نشانه های بزرگ خدا نیز هست : صمدیّت .

۱۳۳۲ – سورۀ اخلاص (توحید) در قرآن معرّفی کاملِ انسان خالص است .

۱۳۳۳ – سورۀ حمد سخن بی واسطۀ انسان خالص است با پروردگارش . واین سوره در قرآن منحصر به فرد است . وگویندۀ این سوره علی (ع) است .

۱۳۳۴ – کافران در هر موضوعی که اتّفاق نظر و اتّحاد نمایند ماهیّت خود را در آن موضوع رسوا می کنند و از هم می پاشند و مجدّداً به نبرد می پردازند .

۱۳۳۵ – کافران بر ناتوانی خود متّحد می شوند و مؤمنان بر توانائی خود .

۱۳۳۶ – اقتصاد یک نظام کافرانه بر ربا قرار دارد و سیاستش بر تزویر و قدرت آن بر تهدید و فرهنگ آن بر افسانه پرستی و روابط اجتماعی اش بر زنا و عاطفه اش بر مالکیّت و عرفانش بر موادّ مخدّر و شرعش بر نمایش ها .

۱۳۳۷ – فرق این سلسله های درویشی در فرق ماهیّت آن مادّهٔ تخدیری است که هرسلسله بر مدارش جمع آمده است : سلسلهٔ افیونی ، سلسلهٔ بنگی ، سلسلهٔ الکلی ، و جدیداً هم سلسلهٔ ال . اس . دی و غیره.

۱۳۳۸ – کافر سوگند یاد نمی کند مگر اینکه در دروغش مصمّم باشد .

۱۳۳۹ – کافر به هنگام مرگ حتّی از عزیزانش نفرت دارد .

۱۳۴۰ – از بزرگترین عذاب برای یک کافر آنست که مورد محبّت قلبی مؤمنی قرار گیرد .

۱۳۴۱ – هر چیزی منطقی دارد الاّ خود منطق . هر چیزی آغازی دارد الاّ خود آغاز . هر چیزی پایانی دارد الاّ خود پایان . هر چیزی حقیقتی دارد الاّ خود حقیقت . هر چیزی علّتی دارد الاّ خود علّت . هر چیزی شرّی دارد الاّ خود شرّ . هر چیزی صفتی دارد الاّ خود صفت . هر چیزی هستی ای دارد الاّ خود هستی . هر چیزی خالقی دارد الاّ خود خالق . هر چیزی خودش هست چون از خودش مبرّاست . یعنی که هستی همان نیستی است .

۱۳۴۲ – آنکه خالص تر است مورد اتّهام بیشتر است . اوج خلوص اوج اتّهام است .

۱۳۴۳ – به میزانی که به چیزی یقین می یابی در بنیاد وجودش تردید می کنی و کمال این وضع آنجاست که وجودش در نظرت فنا می شود .

۱۳۴۴ – کمالِ اتّهام ، نابودی است .

۱۳۴۵ – هر چه بیشتر و خالصانه تر خدمت می کنی مورد خیانت شدیدتر و علنی تری قرار می گیری . اوج خدمت فناست و اوج خیانت ، بقاست .

۱۳۴۶ – وجود انسان خالص در جامعه چون آتش است در نیستان .

۱۳۴۷ – غرور سه نوع است : غرور در نزد خویشتن که نشانهٔ جوانی است ، غرور در نزد مردم که نشانهٔ جهل است و غرور در نزد خدا که نشانهٔ جنون است .

۱۳۴۸ – انتخابی نیست الاّ انتخابِ بودن یا نبودن . هر کدام را انتخاب کنی به دیگری منتهی می شود .

۱۳۴۹ – مهم اینست که انتخاب کنی . ولی اکثر مردم انتخاب نمی کنند و این همان نفاق است که بدترین روش زندگی است .

۱۳۵۰ – آدمی جز فراموشی دلیلی برای گمراه شدن ندارد .

۱۳۵۱ – آنکه به تو امر می کند بی آنکه تو را در اجبار قرار دهد دوست توست و اطاعت بی چون و چرا از دوست ، تو را به مکاشفهٔ خویشتن می کشاند .

۱۳۵۲ – کمال هر اعترافی همانا اعترافِ به نبودن است .

۱۳۵۳ – اگر بود و نبود تو در جهان هیچ فرقی به حال جهان ندارد که ندارد پس تو نیستی .

۱۳۵۴ – فقط تقلید کودکان است که کورکورانه نیست .

۱۳۵۵ – منافق فقط از تناقضات و تضادّها تغذیه می کند تا خلاء تناقضات و تضادهای خود را پُر کند . اینست که وجود هر منافق انبار جدلهای جامعه است .

۱۳۵۶ – ایمان هر کس به فرزندانش محک زده می شود .

۱۳۵۷ – کاملترین انتقام ، عفو است زیرا کینه خود را از دل دشمن و کینهٔ دشمن را از دل خودت پاک می کنی . واین بی حساب شدن کامل است .

۱۳۵۸ – کمال هر چیزی را در گذشتن از آن چیز به دست می آوری .

۱۳۵۹ – از ویژگی حکمت آن است که هر معنایش کلیّهٔ معانی بشری را در بر می گیرد و در هر مکان و زمانی و در مورد هر انسانی مصداق دارد و بر کافر و مؤمن به یک شدّت ولی در دو سوی متفاوت اثر می کند .

۱۳۶۰ – در دو موقع خموشی واجب است : به هنگامی که احساس حقارت می کنی و یا احساس برتری می کنی .

۱۳۶۱ – فقط در لباس دین می توان با دین به طور منطقی جنگید ، مثل بهائیگری و فراماسونری .

۱۳۶۲ – انبیاء و اولیاء خدا کشته نشدند الاّ به واسطهٔ مقدّس مآبان ریاکار .

۱۳۶۳ – در دو جهان هیچ حقیقتی نیست الاّ اینکه در قرآن مندرج است .

۱۳۶۴ – فقط به واسطهٔ وجود انسان خالص شده در دین است که می شود حقایق قرآنی را دریافت .

۱۳۶۵ – به واسطهٔ قرآن ، کافر کافرتر ، منافق منافق تر و مؤمن مؤمن تر می شود .

۱۳۶۶ – با بلند گوی کفر از ایمان سخن گفتن ، نفاق است .

۱۳۶۷ – هر ادعائی به واسطهٔ منطق خاصّی انتشار می یابد و ایمان به واسطهٔ خموشی . رسانهٔ مؤمن ، دل اوست .

۱۳۶۸ – آنکس که حکومت ها و مردم را در سرنوشت خود دخیل می داند کافر است .

۱۳۷۰ – ایمان تنها مقامی است که هیچکس جز خدا در اعطایش دخالت ندارد .

۱۳۷۱ – کافران نیز در عطش ایمان هستند و آنچه که موجب ناکامی آنها می شود غرورشان است از برای مؤمنان . آنها می گویند به شرطی ایمان می آوریم که رهبر مؤمنان شویم .

۱۳۷۲ – کافران و منافقان دو آئینهٔ معرفت نفس از برای مؤمن هستند که از دو سو خود را می بیند و باریک و باریک تر می شود تا در ارادهٔ خدا حل و خالص شود .

۱۳۷۳ – شکایت و دلخوری و نارضائی مؤمن از ناخالصی اوست .

۱۳۷۴ – در میان قومی ستمگر ، مؤمن فقط یکی از این دو راه را پیش روی دارد و گرنه به کفر آن قوم مبتلا می شود : زندان یا خروج از مردم .

۱۳۷۵ – کفر و نفاق لاعلاج ترین امراضی هستند که جز خدا طبیبی ندارد .

۱۳۷۶ – در طبّ کفر امراض کوچک با امراض بزرگ معالجه می شوند .

۱۳۷۷ – چهارده قرن است که نصیحت اثر معکوس دارد .

۱۳۷۸ - مُسری ترین مرض ، جنون است که ویروس آن غرور می باشد که از خود توست .

۱۳۷۹ – هر مرضی که مبتلا می شوی نیاز وجود توست و ویروس یا میکروبش را از بیرون تأمین می کنی اگر در وجود خودت وسیله اش فراهم نباشد . پس سرایت بیماری از کسی به کس دیگر یک دروغ است .

۱۳۸۰ – علمی نیست مگر آنکه کاشفش حق پرست مخلص است .

۱۳۸۱ – علی (ع) کاشفِ علمِ علم است یعنی معرفت نفس . و فاتح آن .

۱۳۸۲ – آنکه عاشق علی باشد برای رستگار شدن تضمین شده است .

۱۳۸۳ – عشق به علی سه مرتبه دارد : عشق به نام او ، عشق به فقر او و عشق به ذوالفقار او .

۱۳۸۴ – هستی سلسله مراتب نیستی است و نیستی سلسلهٔ مراتب هستی است .

۱۳۸۵ – بشریّت سلسله مراتب فناست : کافران فنایند در مشرکان . و مشرکان فنایند در مؤمنان و مؤمنان فنایند در مخلصان و مخلصان فنایند در خلیفهٔ خدا و خلیفهٔ خدا فناست در خدا. و خدا فناست در خلیفه اش و خلیفه اش فناست در مخلصانش و مخلصان فنایند در مؤمنان خویش و مؤمنان فنایند در مشرکان و مشرکان فنایند در کافران و کافران فنایند در ابلیس و ابلیس فناست در دنیا و دنیا فناست در آخرت و آخرت فناست در خدا .

۱۳۸۶ – جهان و هر چه در اوست در مادّه و معنا ، همه تجلّی خداست . وتجّلی ها تو را به جمال او راه می نماید .

۱۳۸۷ – هر تجلّی دو نمود کاملاً متضاد دارد تا گمان مبری که خود خداست .

۱۳۸۸ – دوگانگی همان دو لبهٔ جادّه ای است که تو را به سوی یگانگی می برد اگر اهل صدق باشی . دوگانگی همان صراط المستقیم اهل معرفت نفس است .

۱۳۸۹ – آنکه ابلیس را نیز صادقانه اطاعت کند مورد رحمت خدا قرار می گیرد و اینان همان برخی از کافرانی هستند که بخشوده می شوند ولی اکثر کافران چنین نیستند .

۱۳۹۰ – آنکه خدا را خالصانه می پرستد ابلیس را نیز محترم می دارد و لعنتش نمی کند .

۱۳۹۱ – آنکه هر مخلوقی از خدا را لعنت کند کافر است . فقط خداست که هرکه را بخواهد لعنت می کند .

۱۳۹۲ – پرستش خالصانه خدا همان پرستش خلوصِ خویش است زیرا خالص فقط خداست .

۱۳۹۳ – فقط انسان مخلص است که قدر مطلق خود را می داند و خدا .

۱۳۹۴ – بد نام ترین انسان تاریخ ، علی است .

۱۳۹۵ – سخنی که بیش از یک مخاطب داشته باشد در تناقض می افتد .

۱۳۹۶ – اعمال مخلص از حالش می جوشد بی هیچ برنامه و نیّت قبلی . و این همان عمل خالصانه است که نه اجری دارد و نه جزائی . چون عمل خداست .

۱۳۹۷ – آنکه محبّت را تبلیغ می کند فاسق است .

۱۳۹۸ – بزرگترین تناقض در عملی آشکار می شود که قصد دارد تناقض را بپوشاند .

۱۳۹۹ – خداوند تناقضات و تضادّها را آشکار می کند و بندهٔ مخلصِ او آن را به وحدت می رساند در وجود خودش .

۱۴۰۰ – تناقض گناه نیست بلکه انکار نمودن آن گناه است .

۱۴۰۱ – خداوند ایمان را بر قلبی فرود نمی آورد مگر آنکه وجود آن فرد را تصاحب می کند و به دست خود به او روزی می دهد و جانش را از شرّ کافران مصون می دارد و آنگاه او را سپر بلایای خویش می کند در مقابل کفّار و منافقین .

۱۴۰۲ – صبور می داند که صبور است و چون می داند صبور است پس صبور است .

۱۴۰۳ – هر که بداند که چیست همانست .

۱۴۰۴ – جهل ، درب علم است و جنون ، دربِ عشق .

۱۴۰۵ – راه به مطلق نمی بری الاّ از مهر . ونشانۀ مهر ایثار است .

۱۴۰۶ – در ایثارِ نام خود به نام خدا می رسی . ودر ایثارِ جان خود به جان خدا می رسی ، در ایثار آرمان خود به آرمان خدا می رسی و در ایثار خودِ خودت به خود خدا می رسی . و آنکه به خدا رسید فقط به خدا خدمت می کند . وخدمت به خدا همانا سپر بلای خدا شدن است . واینست امتحان بزرگ و بدنامی را به جان و دل خریدن و سپاسگزار بودن .

۱۴۰۷ – مؤمن به واسطۀ دنیا به خدا می رسد و جز خدا را نمی پرستد و کافر به واسطۀ دنیا به ابلیس می رسد و ابلیس هم به او می گوید : مبادا که در مقابل مؤمنان و مخلصان تواضع کنی بلکه تو هم فقط خدای نادیده را بپرست و اینان را انکار کن و سنگسار نما . تو هم مثل من خدائی را که دیگر نمی بینم و از او دور شده ام و لعنتش شده ام را بپرست . خدائی را که نه می فهمی و نه حسّش می کنی و نه فرمانش را می بری بپرست . تو در نافرمانی ات خدا را مطیع باش و مؤمنان در فرمانبری او را اطاعت کنند . خدا قدر یکتا پرستی را نمی داند . من او را یگانه پرستیدم و حاضر نشدم در مقابل یک موجود لجنی سر خم کنم مرا لعنت نمود تو هم اگر او را خالصانه بپرستی وضعت بهتر از من نمی شود . مخلصان هم که خدا را خالصانه می پرستند وضعشان بدتر از همه است نگاه کنید چقدر بدبخت و فقیر و درمانده و تو سری خور و بدنام هستند . مرا اطاعت کنید من پیش کسوت شما هستم و این راه را بهتر از هر کسی می دانم . من شما را تضمین می کنم .

۱۴۰۸ – دین فقط یک اصلِ عملی دارد که آن «صدق» است و یک اصل نظری دارد و آن «خدا» است . در اسلام که کمال رحمت و نعمت خداست و دین سادگی و سهولت است و ظهور حق است این دو اصل هم نقدتر و عریانتر شده است . صدق در معرفت نفس فتح می گردد و خدا در «دوست» که همان بندۀ مخلص خداست مشهود می شود .

۱۴۰۹ – دین ریائی و بی عمل در فلسفه سنگر بندی می کند تا با صدق دینی بستیزد و خود شناسیِ ریائی در عرفانِ نظری به مقابله با حقیقت می پردازد .

۱۴۱۰ – عرفان نظری که همان معرفتِ بی عمل و مقیّد به فنون علیّتی است بسیاری از معانی معرفت نفس را تحریف و تخدیر نموده است . به طور نمونه عقل را همان اندیشه گری و خیالبافی دانسته و آن را ضدّ عشق قلمداد کرده است . یا اینکه ایمان را نوعی عصبیّت کورِ اعتقادی دانسته و لذا آن را هم با حقیقت در تضادّ قرار داده است و یا آنکه جنون را عشق خوانده است و امثالهم . حال آنکه همه عارفان قالی و بی عمل غرق در خیالبافی و افسانه پرستی و جنون هستند و نمی دانند .

۱۴۱۱ – اگر انگشت شماری از عارفان خود را به ظاهر مجنون در می آورند به این دلیل بود که بتوانند در میان مردم بمانند تا معرفت و عشق و حقیقت را به طالبان آن بچشانند نه اینکه واقعاً مجنون بودند . خداوند در قرآن اولیاء خود را از جنون بری دانسته است .

۱۴۱۲ – عارف فقط به واسطۀ ایمانی که در دل اوست و نور عقلی که در پیش روی اوست به وادی عشق سر می سپارد و بس .

۱۴۱۳ – سلمان فارسی که توسط علی به رهبری همه اولیای او برگزیده شد و بانی عرفان در ایران است به نقل از خود علی (ع) در مقام دهم ایمان که کمال ایمان است قرار داشت .

۱۴۱۴ – مشرکان طاقت انسان مخلص را ندارند زیرا که او نظر بر خالصیّت و مطلقیّت وجودشان می کند و وجود را از هر چه ناخالصی و همه چیزهائی که آن را در درون و برون احاطه کرده است طلاق می دهد و مشرک در حضورِ مخلص احساس نابود شدن می کند .

۱۴۱۵ – ایمان همان ایمن شدن از ترس هاست و ده مرتبۀ ترس در ده مرتبۀ ایمان ، از میان می رود : ترس از جان ، ترس از فقر ، ترس از بلا ، ترس از مردم ، ترس از رسوائی ، ترس از عدالت ، ترس از فریب ، ترس از نابودی ، ترس از خدا و ترس از تنهائی .

۱۴۱۶ – دوستی هفت مرحله دارد : طلب ، جذبه ، انس ، فراق ، وحدت ، تجرید و فنا .

۱۴۱۷ – معرفت نفس چهارده موضوع دارد : علم حسّ ، علم عاطفه ، علم تفکّر ، علم اراده ، علم عمل ، علم صمت ، علم باور ، علم بیان ، علم تغییر ، علم حیات ، علم جسد ، علم روح ، علم توحید و علمِ علم (معرفتِ بر معرفت نفس) .

۱۴۱۸ – معرفت نفس هشت دستور عملی دارد : راستگوئی ، انفاق از دوست داشتنی ترین چیزها در راه خدا ، نماز بی ریا و خاشعانه ، صبر و متانت ، روزی بی حیله و حلال ، قطع رابطه با ریاکاران و ستمگران ، ذکر اسماء و صفات خدا با دل و زبان در همه حال ، تواضع در مقابل مؤمنان و اطاعت از مردان حق .

۱۴۱۹ – آنچه نداری ممنوع شده است به واسطهٔ آنچه داری . وآنچه داری محصور است به آنچه نداری .

۱۴۲۰ – تو از اعماق دل خویش و بر روی پوست خویش با نیستی محدود و محصوری و آن را لمس می کنی و شدّت این لمس همان لمس هستی توست . و از درون و برون همزمان هستی تو را نفی و دفع می شود به واسطهٔ نیستی و تو مقاومت می کنی و این دلیل همهٔ رنج های توست . تسلیم باش تا نیستی بر تو فائق شود و هستی ات کامل گردد. آنچه را که نیستی حس ّ می کنی همان خداست .

۱۴۲۱ - معرفت نفس شناخت خویش است و کمال شناخت تو از خودت همانا شناخت تو از فنای توست . ومعرفتِ بر معرفت نفس خداشناسی است . زیرا تو به واسطهٔ خداست که خود را می شناسی . یعنی این خداست که خودش را معرّفی می کند به خودش .

۱۴۲۲ – انسان هیچ نیست الاّ به میزانی که خدا خود را در او معرّفی می کند . پس تو همان معرفت خویش هستی .

۱۴۲۳ - ویژگی هستی انسان آنست که خداوند نفس انسان را در لحظهٔ خلقتش بر جریان خلقت خودش شاهد قرار داد . یعنی انسان فطرتاً می داند و دیده است که چگونه خلق شده است و ارزش ویژه معرفت نفس از همین روست . وبرای همین است که ارزش خود – شناسی به میزان ارزش هستیِ انسان است و هستی بخش است . پس معرفت نفس یعنی یک بار دگر شاهد بر خلقت خویش شدن و آنچه فراموش شده است را به یاد آوردن .

۱۴۲۴ – آنکه خود را نمی شناسد برای خودش وجود ندارد برای او وجودش چیزی جز نیازها نیستند و نیازها هم متعلّق به دیگران است نه خودش . او فقط حمّال نیازهای دیگران است و بس . و لذا همواره دیگران را مقصّر اعمال و رنج های خویش می داند .

÷۱۴۲۵ – برای اهل معرفت نفس همواره فقط یک نیاز وجود دارد و آن نیاز به خود – شناسی بیشتر و خالص تر است .

۱۴۲۶ – هر نیازی به همراه خود نیازهائی می آورد که بی پایانست الاّ نیاز به خود شناسی است که تو را از نیازها بی نیاز می کند . اینست که خود – شناسی تنها راه خود – کفائی است .

۱۴۲۷ – آنکه خود را نمی شناسد ایثار و محبّت را هم نمی شناسد .

۱۴۲۸ – محبّت حقیقی به دیگران آنست که آنها را به خودشان روبرو کنی و در خود – شناسی یارشان باشی و آنها را به خود – کفائی برسانی .

۱۴۲۹ – فقط آنکه خود را می شناسد می تواند خدمت واقعی به دیگران نماید زیرا فقط در خود – شناسی می توان دیگران را شناخت و به نیازهای حقیقی آنها پی برد و به آنها خدمتی نمود . مابقی خدمت ها همگی خیانت است .

۱۴۳۰ – خود – شناسی همان راه یافتن به وجود فی النفسه است و دست یابی به ذات . واین همان اخلاص و توحید عملی است .

۱۴۳۱ – توحید همانا اوّل و آخر دین است و خودشناسی گام برداشتن در این وادی است .

۱۴۳۲ – نخستین وادی دین عملی و معرفت نفس آن چیزی است که در دین نظری آخر محسوب می شود یعنی : امامت . که همان یافتن انسان مخلص است .

۱۴۳۳ – آنچه را که کافران به آخر عمرشان اختصاص می دهند مؤمنان در آغاز عمرشان قرار می دهند و آن به خود پرداختن است .

۱۴۳۴ - هر بار که به مرگ نزدیک می شوی اگر از ترس نمیری زنده تر می شوی .

۱۴۳۵ – میراث ظالم ، ظلم است .

۱۴۳۶ – اگر مؤمنی همه اسرار زمین و آسمان را بر کافری آشکار کند و همه آرزوهایش را برآورده نماید باز هم دوستش نخواهد شد و بلکه بر خصومتش افزون می گردد .

۱۴۳۷ – هر چه سهل می نماید محال است و هر چه محال می نماید سهل است .

۱۴۳۸ – سخت ترین باورها ، واقعیّت است .

۱۴۳۹ – آنگاه که در هویّت رخنه ای پدید آید تن بیمار و اندیشه پریشان و اراده منفعل می گردد .

۱۴۴۰ – در معجزات هیچ نفع دنیوی برای کافران وجود ندارد و لذا منکرش می شوند .

۱۴۴۱ – هر چه مرگ آسان تر جلوه می کند زندگی هم آسانتر می شود .

۱۴۴۲ – نفس آدمی به خودی خود از هر خبر و اثری در عالم هستی و وجود هر بشری در جهان مطلع می شود و اثر می پذیرد .

۱۴۴۳ – هر که را دوست داشته باشی از تو بیزار می شود و انتقام می ستاند الاّ بندهٔ مخلص خدا .

۱۴۴۴ – تنهائی حاصل بی تائی است و همچون باقی ماندن در خلاء مطلق است و این وضع موجب انبساط وجود انسان در عالم هستی می شود و عالم هستی اعضاء و جوارح او می گردد .

۱۴۴۵ – آنچه که هست دلیلی ندارد و دلیلی نمی طلبد بلکه آنچه که نیست دلیل می خواهد و دلیلش هم همه آن چیزی است که هست .

۱۴۴۶ – مؤمن اگر به سمت اخلاص نرود ایمانش به تدریج از دست می رود .

۱۴۴۷ – انسانِ بی ایمان همواره بین مرد و زن بودن سرگردان است .

۱۴۴۸ – مرد کامل ، پدر کامل است و زن کامل ، مادر کامل است با توجّه به این حقیقت که پدر کامل پدر بشریّت است و فرزند خود را فقط یکی از ابنای بشر می بیند و مادر کامل هم همینطور .

۱۴۴۹ – معرفت، طالبان بسیار اندکی دارد زیرا معرفت طبعاً باختن پی در پی آخرین یافته های درونی و برونی است . معرفت طبعاً فرارونده است از خویش .

۱۴۵۰ – عاشق همان عاشق معرفت است .

۱۴۵۱ – در هر رازی که بر تو آشکار می شود تنها تر می شوی .

۱۴۵۲ – هر چه تنها تر می شوی عاشق تر می شوی و در هر عشقی باز تنها تر می شوی .

۱۴۵۳ – فرار از تنهائی فرار از فطرت انسانی است .

۱۴۵۴ – آنکه با مخلصی در آمیزد یا خصم جانش می شود و یا جان را فدایش می کند .

۱۴۵۵ – هر چیزی را که نفی می کنی عاقبت اثباتش می کنی .

۱۴۵۶ – به هر چیزی که متوجّه باشی آن چیز هم به تو توجّه می کند .

۱۴۵۷ – هر میلی اگر تا به آخر دردرونت باقی بماند به حقّ خود می رسد آنگاه که برون بیاید باطل می شود .

۱۴۵۸ – دنیا همان جهانی است که کافران در آن و با آن زیست می کنند و به مصرفش می رسند .

۱۴۵۹ – آنچه باید باشد شر و باطل است و آنچه که هست حق و خیر است .

۱۴۶۰ – اعتقادی که حاصل معرفت نفس نباشد همواره در تناقض با امیال و اعمال فرد قرار دارد .

۱۴۶۱ – انسان خالص شده در حیات دنیوی محتوای جهان است و پس از مرگش محیط بر آن است .

۱۴۶۲ – انسان مخلص در هر عصری وارث همهٔ انبیاء واولیاء سلف خویش است .

۱۴۶۳ – دو نوع بینش بیشتر وجود ندارد : دیدن از چشم خدا و دیدن از چشم مخلوق .

۱۴۶۴ – بدبختی هر کسی به میزان امکانِ خوشبخت شدن اوست .

۱۴۶۵ – خوشبختی از نظر کافر اینست که دیگران او را خوشبخت بدانند و نمایش خوشبختی او را باور کنند . محور تلاش های زندگیش همین امر است و هرگز هم موفق نمی شود .

۱۴۶۶ – کافر همواره در صدد پیچیده تر نمودن خویش است و مؤمن در صدد ساده تر کردن .

۱۴۶۷ – امتحان نهائی مؤمن ، فقر است .

۱۴۶۸ – ظاهر و باطن و مادّه و معنای زندگی کافران بلاوقفه در حال دور شدن و دفع یکدیگرند و اینست که کافران برای پُر کردن این خلاء فزاینده همواره حریص تر و ناراضی ترند .

۱۴۶۹ – کافر برای زیبا دیدن خودش به مخدّرات و موادّ مستی زا رجوع می کند .

۱۴۷۰ – ختم نبوّت فقط و فقط در حقیقت تشیّع است که مفهوم است و بس . و تشیّع حتّی به لحاظ ظاهر لغوی یعنی پیروی و ارادت به خلیفهٔ خدا بر روی زمین .

۱۴۷۱ – خلیفهٔ خدا همان نبوّت عریان و جاری بر روی زمین است .

۱۴۷۲ – وجود بندهٔ مخلص خدا که در جرگهٔ دستگاه خلافت الهی است به مثابهٔ احسن التفسیر قرآن و قرآن ناطق و زنده است .

۱۴۷۳ – هر که به موادّ فراموشی زا از قبیل شراب و افیون و همه مشتقات داروئی آن مبتلاست از دین خدا بری و بیگانه و بلکه ضدّ آنست زیرا دین وادی تذکّر و ذکر و به یادآوری است نه وادی فراموشی آنهم از نوع عمدی .

۱۴۷۴ – در بی کسی و تنهائی سوزی در وجود ایجاد می شود که چسب دنیا را از وجود انسان باز می کند و وجود را به تجرید می کشاند .

۱۴۷۵ – شناختِ حقیقتِ کفر و ایمان ، همان شناختِ حق است .

۱۴۷۶ – کفر و ایمان دو بال معرفت است .

۱۴۷۷ – فهمیدن ، خداست .

۱۴۷۸ – آنچه را که می بینی نمی فهمی و آنچه را که می فهمی نمی بینی .

۱۴۷۹ – علم هر چیزی جای قرار آن چیز است .

۱۴۸۰ – جهان هستی تخت جلوس خداست .

۱۴۸۱ – در فاصلهٔ بین دو تا چشم یک چشم نامرئی قرار دارد که کانون دیدن است .

۱۴۸۲ – کافران خدمتگزاران ناخواسته ای برای اهل ایمان هستند .

۱۴۸۳ – همهٔ عذاب ها ازیگانه ندیدن است .

۱۴۸۴ – انس با طبیعت نشانی از انس با خداست .

۱۴۸۵ – آنکه خود را نمی شناسد وجود ندارد .

۱۴۸۶ – آنچه داری دلیل آنچه نداری است .

۱۴۸۷ – فرق مؤمن و کافر همان فرق بین بینا و کور و فرق بین زنده و مرده و نهایتاً بین موجود و معدوم است .

۱۴۸۸ – فقط آنکه مقصود هستیِ خویش را به یقین می داند وجود دارد .

۱۴۸۹ – کافر به مقامی از کفر می رسد که به کلّی هستی خویش را از یاد می برد .

۱۴۹۰ – تا خدا نخواهد کسی نمی تواند خود را بشناسد .

۱۴۹۱ – تکبّر نشانهٔ انحطاط عقل است .

۱۴۹۲ – فهم آری و نه به مثابهٔ فهم کلّ منطق است .

۱۴۹۳ – هر کسی بر صورت خویش عمل می کند .

۱۴۹۴ – جز حکومت پنج سالهٔ علی (ع) همهٔ حکومت های جهان منافق بوده اند .

۱۴۹۵ – انسان متکبّر نه تنها ضعفها بلکه توانائی های خود را نیز منکر است .

۱۴۹۶ – خدا نه هستی است و نه نیستی بلکه هستی و نیستی از او تجلّی می یابد .

۱۴۹۷ – فعل و انفعال هر موجودی همان آثار شکل آن موجود است .

۱۴۹۸ – صفات همان ظهور ذات است .

۱۴۹۹ – آنگاه که واقعیّت جهان را آرمان خویش یافتی مسلمان کاملی .

۱۵۰۰- هر شباهتی دلالت دارد بر یگانگی مبدأ و مقصد .

۱۵۰۱ – فرق بین آری و نه ، فرق بین انسان و خداست . آری کامل همان نه است .

۱۵۰۲ – نیستی نیز بخشی از هستی است که اگر از هستی کم شود هستی عقیم و پوچ می گردد و نیست می شود .

۱۵۰۳ – از یاد بردن مرگ از یاد بردن زندگی است .

۱۵۰۴ – هر نوع حسّاسیّتِ آزاردهنده ای نشانهٔ ترس از مرگ است .

۱۵۰۵ – جدل با کافر نشانهٔ کفر است .

۱۵۰۶ – علم به واسطهٔ عمل فهم می شود صفات به واسطهٔ بصیرت و اشیاء به واسطهٔ وحدت و ذات به واسطهٔ فنا .

۱۵۰۷ – صدق ، علمِ علم است .

۱۵۰۸ – آنگاه که به عجز خود در کسب صفتی واقف و معترف و خاشع شدی به درگه آن صفت رسیده ای .

۱۵۰۹ – توانائیهای حقیقی و منحصر به فرد هرگز در حیطهٔ تدبیر نمی گنجد .

۱۵۱۰ – آنکه در ایمان به کمال رسید توانائی پذیرش روح را می یابد .

۱۵۱۱ – دین خدا راه بین جسم و روح است .

۱۵۱۲ – واقعیّتِ نقدِ جهان هستی چهار جلوه و مرتبه دارد : دوزخ ، برزخ ، جنّت و رضوان . که چهار مقام نزدیک شدن به خداست .

۱۵۱۳ – از نشانه های بارز خلوص همانا کناره گیری از مردم است .

۱۵۱۴ – آنکه می بیند شاکی نیست .

۱۵۱۵ - «احادیث قدسی» همان تجلّی نبوّتِ وجودی در وادی ولایت (معرفت نفس) است . وحی بی واسطه است .

۱۵۱۶ – آنکه می فهمد جدل نمی کند .

۱۵۱۷ – مراتبِ واقعیّت ، مراتب بصیرت است .

۱۵۱۸ – با مرگ و نیز با قیامت کبری هیچ واقعهٔ جدیدی اتّفاق نمی افتد بلکه پرده هائی از مقابل چشم آدمی بر کنار می رود و آنچه که هست در مراتب دیده می شود .

۱۵۱۹ – دوزخ وادی انکار است . برزخ وادی اجبار است . جنّت وادی اختیار است و رضوان وادی اسرار است .

۱۵۲۰ – صدیق ترین دولتمرد جهان معاصر گاندی رهبر انقلاب هند بود .

۱۵۲۱ – مراتب خشنودی ، مراتب علم است .

۱۵۲۲ – از هر چه بگذری از آن راضی می شوی .

۱۵۲۳ – اکثر مردم از خدا بیزارند و اقلیّتی از او شاکی اند و برخی تسلیم خدایند و انگشت شمارانی از خدا راضی اند .

۱۵۲۴ – هیچ بشری چون علی با یقین کامل سخن نگفته است .

۱۵۲۵ – ترس از خدا چند معنا دارد : کافران از نابودی به واسطهٔ خدا می ترسند ، مشرکان از عذاب خدا ، مؤمنان از امتحان خدا ، متّقین از دیدار خدا و مخلصین از فراق او .

۱۵۲۶ – سخن چند مرتبه دارد : سخنی که جهل را محکم و غلیظ می کند ، سخنی که جهل را رقیق و می لرزاند ، سخنی که بر جهل احاطه می یابد ، و سخنی که سمتِ علم را نشان می دهد .

۱۵۲۷ – هر چیزی متشکّل است از چهار رکن و سه صنف و دو جناح و یک نفس .

۱۵۲۸ – چهار رکن وجود آدمی عبارت است از : کفر ، شرک ، ایمان و اخلاص . سه صنف : فاعل ، مفعول و فعل . و دو جناح : عقل و هوس (خیر و شرّ) و یک نفس واحده که حق است .

۱۵۲۹ – ارکان عقل عبارتند از : صدق ، قناعت ، تنهائی و صبر . اصناف عقل عبارتند از : خود ، مردم و کائنات . دو جناح آن : نفی و اثبات است و نفس آن حقیقت است .

۱۵۳۰ – علم از دل می جوشد و اندیشه را خلاّق می کند و جسم را به سلامت و صلح می کشاند و زبان را به تصدیق وامی دارد .

۱۵۳۱ – همهٔ صفات خدا در ربوبیّت او فهم می شود . آنکه خود را عاشقانه تحت تعلیم و تربیت خدا قرار دهد و او را ربّ خود بداند بتدریج او را می شناسد .

۱۵۳۲ – اگر بشر امروز باور کند که در طول تاریخ مکرّراً تمدّن هائی مشابه و حتّی پیچیده تر از تمدّن معاصر به وجود آمده و به کلّی نابود شده است به دین خدا روی می آورد و فریب پیشرفت های فنّی را نمی خورد .

۱۵۳۳ – تاچشم حق بین گشوده نشود بین سخن و واقعیّت خندقی از نفاق قرار دارد .

۱۵۳۴ – مؤمن اگر وظیفه ای جز زنده نگه داشتن دین خدا در وجود خودش برای خود قائل باشد منافق می شود .

۱۵۳۵ – نخستین گام در جهاد با کفر و ستم همانا کناره گیری از جهان و امکانات کفّار است .

۱۵۳۶ – ایمان اگر به سوی اخلاص برود به خودی خود برای جهاد با جهل و ستم کفایت می کند .

۱۵۳۷ – در دوران غیبت خلیفهٔ خدا (امام زمان) همه مساجد و معابد و اجتماعات دینی کانونهای نفاق و ظلم است .

۱۵۳۸ – آنگاه که کافر سعی می کند به تقلید از مؤمنی بپردازد کفرش آشکارتر می شود .

۱۵۳۹ – آیندهٔ تو در حال تو نقد است .

۱۵۴۰ – قوهٔ محرّکهٔ تاریخ بشری مردان حق هستند .

۱۵۴۱ – برای کافران تن دادن به عقل همچون احساس نابود شدن است .

۱۵۴۲ – زمان همان مکان مطلقاً رقیق شده است .

۱۵۴۳ – رابطهٔ مکان و زمان همچون رابطهٔ آب است با حیات .

۱۵۴۴ – تا هنگامی که برای فهم معنائی نیازمند معنای دیگری هستی در تفرقه و تناقض قرار داری و چشم بصیرت نیافته ای .

۱۵۴۵ – مکان به ذائقهٔ فکر ، زمان می آید .

۱۵۴۶ – اعتراف به جهل خویش در هر موردی نیمی از علم آن مورد است .

۱۵۴۷ – آنچه بر فرض بنا شود به جهل و جبر و جنون منتهی می شود .

۱۵۴۸ – آنکه در هر انسانی یک حقیقت منحصر به فرد نمی بیند طرفدار برابری و مشابه سازی همگان می شود .

۱۵۴۹ – آنکه تسلیم ارادهٔ زن خود شود در دو عالم در دوزخ است .

۱۵۵۰ – نسبت فرد مؤمن به جامعه اش مثل آسمان است به زمین .

۱۵۵۱ –آنکه پاک است ناپاکان را قلباً می بخشد .

۱۵۵۲ – از هر کس که روزی می خوری در بندش هستی .

۱۵۵۳ – دوران جوانی عصر حاکمیّت ایمان فطری است که اکثراً آنرا می فروشند و کافر می شوند .

۱۵۵۴ – مردم به مؤمنی روی نمی آورند مگر به اندازهٔ ناخالصی آن مؤمن .

۱۵۵۵ – فقط کوشش قلبی توست که تو را به مرادت می رساند .

۱۵۵۶ – جاهلانه ترین رنج آدمی رنج معیشت اوست .

۱۵۵۷ – گرفتار نیستی الاّ در عادتی .

۱۵۵۸ – کافران ایمان را جنون می خوانند و معرفت را طلسم می نامند و صدق را بیچارگی می پندارند و قناعت را بدبختی و صبر را بی عاطفگی و دین را افسانه .

۱۵۵۹ – مؤمن کافران را نمی بیند و کافران مؤمن را نمی بینند .

۱۵۶۰ – پلید ترین بشر همانا نماز خوان دروغگوست .

۱۵۶۱ – آنگاه که گمان می بری که با دروغگوئی جانت از خطر می رهد ولی راست بگوئی ، زان پس هرگز دروغ نمی گوئی .

۱۵۶۲ – فقط مؤمن است که بی عذاب و دغدغه روزی می خورد .

۱۵۶۳ – عقل آدمی را به آرامش و راحتی دعوت می کند .

۱۵۶۴ – سهلترین راه همانا راه سعادت است و اکثراً از آن بیزارند .

۱۵۶۵ – همهٔ خصائل موجودات عالم از جمادی تا حیوانی و از ذرّات تا کرات تماماً در وجود آدمی جمع است .

۱۵۶۶ – کافر یا پول پرست است یا خرافه پرست .

۱۵۶۷ – اگر کلمات در تو اثری ندارند علّتش آنست که عاریه ای است .

۱۵۶۸ – سعی مکن کسی را تغییر دهی بلکه او را آنگونه که هست ببینی .

۱۵۶۹ – هیچکس تغییری نمی کند الاّ در آنچه که هست شدیدتر می شود مگر به ارادهٔ خدا .

۱۵۷۰ – کافر به این دلیل پلید است که خود را بیهوده به رنج می اندازد .

۱۵۷۱ – بدترین ستم همانا ستم به خویشتن است .

۱۵۷۲ – بدترین جهل آن است که آگاهانه به علم پشت کنی .

۱۵۷۳ – شدیدترین ناتوانی آنست که نتوانی از عقل خود پیروی کنی .

۱۵۷۴ – آنچه کافران عقل می نامند مکر است وآنچه علم می نامند بازیچه است و آنچه دین می نامند نمایش است و آنچه هنر می نامند جنون است و آنچه تفریح می نامند هرزگی و بطالت است .

۱۵۷۵ – بین واقعیّت و حقیقت فقط انکار حائل است .

۱۵۷۶ – فقط مؤمنی می تواند از عمر خویش برخوردار باشد .

۱۵۷۷ – معنائی که القاء شود الغاء می گردد .

۱۵۷۸ – علی را اصحاب اعراف می شناسند نه اصحاب تفسیر .

۱۵۷۹ – هر آیه ای از قرآن تمامیّت قرآن است .

۱۵۸۰ – سخن کامل آنست که در همه جا و همه سو معنای واحدی داشته باشد .

۱۵۸۱ – اولیاء خدا به اذن خدا در ماهیّت جهان تغییر و تبدیل صورت می دهند .

۱۵۸۲ – انبیاء القاء کنندگان ایمان نبودند بلکه تشویق کنندگان مؤمنان و ترسانندگان کافران و شاهد بر این دو بودند .

۱۵۸۳ – ائمهٔ اطهار از جمله اصحاب اعراف هستند .

۱۵۸۴ – مخلص کسی است که در کمال ایمان از ایمانش برای رضای خدا می گذرد زیرا فقط خدا را مؤمن حقیقی می بیند و بس .

۱۵۸۵ – هیچ کافری به واسطهٔ معجزات ایمان نمی آورد .

۱۵۸۶ – حقیقت کفر و ایمان یکی است و فقط مؤمن است که بر این حقیقت واقف و به سوی آن می برد .

۱۵۸۷ – برای مؤمن اهل معرفت همه عمرش برای شکر نعمتِ ایمانی که خدا به او داده کفایت نمی کند .

۱۵۸۸ – عالی ترین خواهشِ بشر از خدا تقاضای ایمان است .

۱۵۸۹ – بی ایمان ، هیچ فضیلتی بدست نمی آید .

۱۵۹۰ – برای هر هدفی تلاش کنی به قشری از آن می رسی الاّ ایمان که با تلاش بشری بدست نمی آید .

۱۵۹۱ – بدون ایمان دو عالم و هر چه در اوست هم کفایت نمی کند .

۱۵۹۲ – کثیر ترین جلوه های انسانی از ایمان است .

۱۵۹۳ – بی ایمان بی معنا است .

۱۵۹۴ – بی ایمان ، هر تلاشی محکوم به بطالت است و با ایمان فقط نفس کشیدن هم کفایت می کند .

۱۵۹۵ – والدینی که کافر باشند حتّی از مشاهدهٔ آرامش فرزند با ایمان خویش در عذابند .

۱۵۹۶ – علوم کافران دو نوع است : تجزیه و تفکیک و تفرقه یا اختلاط و ترکیب و دسته بندی .

۱۵۹۷ – غذای کافران در همین دنیا نیز مرتبه ای از زقوم است .

۱۵۹۸ – هر چه به نان اضافه گردد به امراض اضافه می شود .

۱۵۹۹ – بهانه گیری از عمومی ترین جلوهٔ ریاست .

۱۶۰۰ – همه راه حل های کافران با وعده و وعید شروع می شود و در ستم شدید پایان می پذیرد .

۱۶۰۱ – معارف دینی مؤمن را به آسودگی و منافق را به فرسودگی می کشاند .

۱۶۰۲ – به همان سرعت و شدّت که مؤمن به اخلاص می رود جامعه اش به کفر رانده می شوند .

۱۶۰۳ – مؤمن در مسیر اخلاص هر چه قلبش بخواهد بر آورده می شود .

۱۶۰۴ – انسان خالص شده از خدا هیچ نمی خواهد جز اشدّ حبّ او را .

۱۶۰۵ – امر خدا در حالت باطنی ، روح است و در حالت ظاهری جسم است و چون امر از میان برخاست جسم خاک می شود و روح به سوی خدا می رود و آنچه از انسانیّتِ فرد باقی می ماند که همان وجود جاوید اوست تلاشی است که او در به وحدت رسانیدن جسم و روح انجام داده که این تلاش بر اساس دین خدا میسّر و مؤثّر می گردد و این تلاش همان عمل صالح است که در سمتِ صلح و یگانگی جسم و روح است .

۱۶۰۶ – انسان نه جسم است نه روح بلکه خلاء بین جسم و روح است و هر چه این فاصله کمتر باشد وجود آدمی صالحتر و در آسایش بیشتری است و کاملتر است . وآنگاه که این این فاصله به صفر برسد انسان کامل است .

۱۶۰۷ – صراط المستقیم همان راه بین جسم و روح است .

۱۶۰۸ – خدا انسان را آفرید تا بیازمایدش که از او چه می خواهد .

۱۶۰۹ – آرمان قلبی هر کسی همان موجودیّت جاوید اوست .

۱۶۱۰ – ماهیّت هر کسی همان میزان آشنائی بین جسم و روح اوست .

۱۶۱۱ – انسان فاصلهٔ بین دو امر است : روح که گرایش به خدا دارد و جسم که گرایش به ابلیس می کند . وسمت کمال آنست که انسان روح و جسم را به سوی هم بکشاند و نگذارد که جسم جذب ابلیس شود تا روح هم قهر نموده و جذب خدا شود و انسان در خلاء بی انتهائی گم گردد و دو شقه شود .

۱۶۱۲ – انسان وظیفه ای ندارد الاّ اینکه روح و جسم را یعنی ابلیس و خدا را به صلح و صفا بکشاند در وجود خودش .

۱۶۱۳ – خدا از روز ازل سرنوشت هر کسی را معلوم کرده است لذا هر نوع تلاشی بیهوده است الاّ تلاش در جهت تسلیم سرنوشت خویش شدن .

۱۶۱۴ – هر چه هستی همان باش این است معنای اسلام . آیا این راحت ترین راه زندگی نیست ؟

۱۶۱۵ – هیچ کس نمی داند که سرنوشت او چیست الاّ اینکه تسلیم و راضی به آنچه که هست باشد تا سرنوشت خویش را کشف نماید . واین همان معرفت نفس است .

۱۶۱۶ – تعمّق دربارهٔ صبر خدا تعمّق در ماهیّت زمان است .

۱۶۱۷ – هر آنچه در دست توست به اندازهٔ ابدیّت از تو دورست و آنچه را که مطلق نایافتنی ها می دانی در دست توست . وآن همین است .

۱۶۱۸ – همه چیز را رها کن تا چیزی بیابی که همه چیز باشد .

۱۶۱۹ – فرزندان از والدین خود پیرترند .

۱۶۲۰ – هر انسانی به هنگام تولّدش کلّ عالم هستی و هر آنچه در آن گذشته است را از ازل و هر آنچه که قرار است بگذرد را تا ابد در خویش به میراث برده است .

۱۶۲۱ - «حال» نقطهٔ وسط بین گذشته و آینده است .

۱۶۲۲ – کسی که ایمان ندارد هیچ چیزی ندارد و آنکه ایمان دارد نیازی به هیچ چیز ندارد .

۱۶۲۳ – مؤمن به میزان اخلاصش جهان را تحتِ ارادهٔ خویش می آورد .

۱۶۲۴ – حتّی کافر اگر بر حقیقت کفر خویش معرفت یابد رستگار می شود .

۱۶۲۵ – آنکه قدر خود را نیافت قدر هیچ چیز و کسی را نیافت .

۱۶۲۶ – علی عالی ترین انسان از ازل تا ابد است .

۱۶۲۷ – خدا خواندن علی اهانتی است به علی و تهمتی به خدا .

۱۶۲۸ – هیچ انسانی به اندازهٔ علی برای انسانیّت زحمت نکشیده است .

۱۶۲۹ – مرزها از وحدت است و وحدت در مرزهاست .

۱۶۳۰ - «اگر» ، همانا سراشیبی گمراهی و جهل مرکّب است .

۱۶۳۱ – فقط مؤمن است که در نخستین نگاه به خویش (معرفت نفس) بر وضعیّت اسفل السافلینی خود که دریای جهل و کفر و ریا و نفاق است واقف می آید و بر آن معترف است و کافر منکر کفر و جهل و ریای خویش است . مؤمن خود را کافر می داند و کافر خود را مؤمن می خواند .

۱۶۳۲ – گریه کُن بر ناپاکی خویش تا پاک شوی .

۱۶۳۳ – نفهمیدن ، انکار کردن است .

۱۶۳۴ – کافر نخست تکذیب می کند بعد شروع به فهم آن می کند .

۱۶۳۵ – آدمی هر چه ترسوتر باشد جنایتکارتر است .

۱۶۳۶ – ماهیّت نفس آدمی به همان میزان غیر قابل توصیف است که ذات خدا .

۱۶۳۷ – نفس آدمی همان «نفاق» است : فاصلهٔ بین جسم و روح .

۱۶۳۸ – آنکه در درون خود خدا را یافت در بیرون خلیفهٔ خدا را می یابد و این دو امر توأمان است .

۱۶۳۹ – به میزانی که دل به خدا نزدیک می شود تن هم به خدا نزدیک می شود .

۱۶۴۰ – رهبر حقیقی کافران هم مؤمنان هستند .

۱۶۴۱ – کافران هیچ دوست و دلسوزی جز مؤمنان ندارند .

۱۶۴۲ – هر موجودی همان نیستیِ منقبض شده تا سر حدّ مطلق است که در شکل خاصّی غالب ریزی شده است .

۱۶۴۳ – خداوند بر اساس و میزانِ خلوصِ مؤمنی در یک قوم، آن قوم را مورد قضاوت و جزا قرار می دهد .

۱۶۴۴ – هر عمل واحدی در حالات و زمانهای متفاوت آثاری گوناگون دارد.

۱۶۴۵ – ایمان حوزهٔ اختیار است برای اهل ایمان و حوزهٔ جبر است برای کافران .

۱۶۴۶ – از بقا و فنا که رهیدی ، رهیدی .

۱۶۴۷ – یکی از سخت ترین امتحان خدا نسبت به مؤمن ، محبّتی است که نسبت به کسی در دل مؤمن پدید می آورد .

۱۶۴۸ – دو مؤمن بعد از دیدار یکدیگر برترند از قبل از دیدار .

۱۶۴۹ – رشدی جز خودشناسی نیست .

۱۶۵۰ – بهشت بر سر راه دیدار با خدا قرار دارد و آخرین منزل قبل از دیدار با خداست در رضوان .

۱۶۵۱ – سلوک باطنی و راه کمال همانا بلاوقفه آخرین ماهیّت خویش را زیر پا گذاشتن است .

۱۶۵۲ – انسان ، آخرین موجود خلقت است که بر جایگاه نخستین موجود نشسته است .

۱۶۵۳ – فرق علی و معاویه در اینست که معاویه نمی داند که خلیفهٔ خداست و علی معرفت یافته است که خلیفهٔ خداست .

۱۶۵۴ – خداوند در خلقت جهان در عالم هستی متجلّی گردید و مقام نیستی خود را به انسان بخشید . این همان مقام خلافت اللّهیِ انسان است .

۱۶۵۵ – حقّی نیست الاّ حقّ انسان که خلیفهٔ خدا (انسان کامل) ظهور می یابد .

۱۶۵۶ – فقط به واسطهٔ معرفت توحیدی است که شناخت تمامیّت هر چیزی حاصل می آید .

۱۶۵۷ – هر چیزی دو بار فهمیده می شود یک بار در درون و یکبار هم در بیرون .

۱۶۵۸ – هر بار که کسی به تو خیانت می کند یک مرحله به خدا نزدیکتر می شوی .

۱۶۵۹ – آنگاه که معشوق تو به تو خیانت می کند روی در روی خدا قرار داری به شرط اینکه با معشوق مقابله به مثل نکنی .

۱۶۶۰ – گناه هر عملی ماندن در حاصل آن عمل است .

۱۶۶۱ – مؤمن با بیزاری مرتکب گناهی می شود و کافر با غرور .

۱۶۶۲ – خداپرستی همانا عشق به دیدار با اوست .

۱۶۶۳ – بهشت اجر عشق به دیدار با خداست نه اجر اعمال نیک .

۱۶۶۴ – اگر برای رضای خدا دل کسی را بشکنی او را متوجّهٔ خدا کرده ای.

۱۶۶۵ – فقط در کارهای دل بخواهی خلاّقیّت نهفته است .

۱۶۶۶ – آنچه در همهٔ مراحل بارزترین نشانهٔ رشد است خشوع است و همواره خاشع تر شدن .

۱۶۶۷ – یک دل که از دنیا پاک شود همه دلها را در اطراف خویش مات خویش می نماید .

۱۶۶۸ – تاریکی چون به اوج خود رسد سرخ می شود و بر می افروزد .

۱۶۶۹ – خالص شدن همواره با تنهاتر شدن توأم است .

۱۶۷۰ – آنکه در یک مورد راضی به رضای خدا باشد در همه موارد به همان میزان راضی به رضای خداست .

۱۶۷۱ – اگر دوست داشته باشی کسی را که دوستی ات را انکار می کند او را نسبت به خود به خیانت می کشانی .

۱۶۷۲ – کانون عاطفه کودکان هستند نه والدین .

۱۶۷۳ – همهٔ مثالها واقعی اند و همه واقعیّت ها مثالی اند .

۱۶۷۴ – انسان کامل همان کودکی است که خود را می فهمد .

۱۶۷۵ – اکثر مرگ ها مراتب و انواع خود – کشی هستند .

۱۶۷۶ – کاری که بی ابزار مادّی به پیش نمی رود با ابزار هم به پیش نمی رود .

۱۶۷۷ – آنچه که جامعهٔ روحانیّت هر دینی محسوب می شود بزرگترین حجابِ آن دین است .

۱۶۷۸ – آنگاه که دنیا پرستی لباس دین بر تن نماید مؤمن از ابزار دین خود شرم می کند .

۱۶۷۹ – کافران حقّ خویش را وا می گذارند و دنیا را جستجو می کنند و مؤمنان دنیا را وا می گذارند و به سوی حقّ خویش می روند .

۱۶۸۰ – انواع همان مراتب هستند .

۱۶۸۱ – آنکه تو را از ابزارهای دنیوی ساقط می کند دوست توست .

۱۶۸۲ – اگر مرگ باور شود دنیا باور نمی شود .

۱۶۸۳ – در فاصلهٔ بین علی و ظهور امام زمان آنانکه تحت عنوان دین دست به حکومت می زنند تبهکارترین مردم تاریخ هستند .

۱۶۸۴ – آنگاه که بدی خود را شناختی بر خوبی خویش واقف می شوی .

۱۶۸۵ – انسان خوب داریم و انسان بد نه چیزهای خوب و چیزهای بد .

۱۶۸۶ – هر چه مؤمن خالص تر می شود کافر رسواتر می گردد .

۱۶۸۷ – مسئلهٔ «اراده» محوری ترین موضوع حوزهٔ خود – شناسی است .

۱۶۸۸- هر چه که بیشتر می توانی بیشتر به ناتوانی خویش واقف می شوی .

۱۶۸۹- رسیدن به کمال ناتوانی خویش ، کمال توانائی انسان است .

۱۶۹۰ – در مقابل خدا فقط نیستی لایق است و معنا می شود .

۱۶۹۱ – اگر خدا ملاک نباشد همه ارزش ها و معانی و اعمال آدمی در نسبیّتِ بی بنیادی به پوچی می گراید .

۱۶۹۲ – همه تلاش ها برای احیاء یا استمرار جوانی است .

۱۶۹۳ – احساس توانائی احساس هستی است .

۱۶۹۴ – میل به توانا تر شدن میل به فائق آمدن است بر توانائی گذشته .

۱۶۹۵ – سلوک همانا گام برداشتن در حوزهٔ نیستی است .

۱۶۹۶ – فقط در تجربهٔ نیستی می توان هستی را در مراتب یافت .

۱۶۹۷ – در کمالِ عجز خویش به واقعیّت هستی خویش می رسی .

۱۶۹۸ – دنیا پرستی تلاشی پوچ برای موازنهٔ بین جهان قبل و بعد از مرگ است .

۱۶۹۹- آنکه در وجود خود به موازنهٔ کامل بین هستی و نیستی رسید کامل است .

۱۷۰۰- گریز کافر از «حال» (خود – شناسی) ترس او از مرگ است .

۱۷۰۱ – زنده شدن نیز به اندازهٔ مردن هراس آور است .

۱۷۰۲ – جدل کافر با مؤمن جدال برای زنده نشدن است .

۱۷۰۳ – عشق در نزد کفّار فقط در پائین تنه معنا می شود .

۱۷۰۴ – اگر عامل امر به معروف و نهی از منکر خود را متعهّد به هدایت دیگری بداند منافق است .

۱۷۰۵ – تلاشی نیست مگر برای جبران فناپذیری دنیا .

۱۷۰۶ – هر کسی به میزانی که در این جهان می تواند بی دنیا و اهلش زندگی کند در جهان بعد از مرگ هم می تواند .

۱۷۰۷ – آنکه مرگ را بد می داند زندگی بدی دارد و گویا فطرتاً می داند که پس از مرگ وضعی بدتر خواهد داشت .

۱۷۰۸ – برترین صبر همانا صبر در مقابل خصومت است در حین مهر ورزی .

۱۷۰۹ – علم نیز راهی است که مبدأ دارد و مقصد و روشی . مبدأ آن صدق است ، روش آن صبر است و مقصدش حق است .

۱۷۱۰ – هر راهی پیش شرطی دارد و پیش شرط رشد ایمان است .

۱۷۱۱ – آنچه که از دنیا بی نیازت کند توشهٔ آخرت توست .

۱۷۱۲ – اکثر کسانی که به نام علمای دین مشهورند به خدا و عالم غیب و معاد ایمانی ندارند .

۱۷۱۳ – قرآن کریم منافقان را رسوائی است و مؤمنان را آبروست .

۱۷۱۴ – تفاوت کافر و مؤمن در کیفیّت دیدن و شنیدن و لمس کردن و بوئیدن و چشیدن و خوردن و خوابیدن و فهمیدن و سخن گفتن است .

۱۷۱۵ – کفّار ماهیّتی یکسان دارند چه از طبقهٔ سلطه گر و یا تحت سلطه .

۱۷۱۶ – فرهنگ هر کسی از آرمان نهائیِ درون او سرچشمه می گیرد .

۱۷۱۷ – انسان کافر تجلّی دوزخ است در این دنیا و انسان منافق تجلّی برزخ است و مؤمن تجلّی جنّت .

۱۷۱۸ – منافق کسی است که می خواهد بین کفر و ایمان وحدتی در وجود خویش حاصل نماید ولی نهایتاً خودش فرو می پاشد .

۱۷۱۹ – منافق کسی است که نه می تواند با کفّار زیست کند و نه با مؤمنان و نه بدون این دو .

۱۷۲۰ – منافق بیکس ترین انسان است . اگر بر این بی کسی خود معترف گردد و معرفت یابد نجات می یابد .

۱۷۲۱ – تنها قانونی که همیشه درست از آب در می آید دین است .

۱۷۲۲ – حتّی کامل ترین علوم و قوانین دنیوی نیز عمرشان از عمر دنیا کمتر است .

۱۷۲۳ – حیرت آور است کار این آدمی که همواره در قضاوتش به خطا می رود ولی تا به آخر دست از قضاوت نمی کشد .

۱۷۲۴ – آدمی در آن واحد بر یکی از این چهار رکن وجود قرار دارد که همه صفات دیگرش ناشی از آن می باشد : کفر ، نفاق ، ایمان و اخلاص .

۱۷۲۵ – کفر و نفاق با مرگ از وجود پاک می شود و ایمان حاصل می آید ولی این ایمان هرگز از عذاب حاصل از ستم نمی کاهد .

۱۷۲۶ – با مرگ تنها پناهگاه کافران و منافقان یعنی جسم از دست می رود .

۱۷۲۷ – ایمان به هر چیزی یعنی تصدیق و تسلیم و خشوع مستمر دل نسبت به آن چیز . و این امری ارادی نیست .

۱۷۲۸ – فقط انسان مخلص است که از فرط محبّت و به عشق حق بر کافر خشم می گیرد و گاه بر او تیغ می کشد .

۱۷۲۹ – هر صفتی در هر انسانی جلوه ای دگر دارد .

۱۷۳۰ – هر انسانی کاری جز ستیز با خویشتن ندارد تا بتواند از خویش فرا رود و رشد همین است . کافر کورکورانه چنین می کند و مؤمن آگاهانه و با شوق .

۱۷۳۱ – هر انسانی نردبانی است که باید از خود بالا رود .

۱۷۳۲ – وجود انسان مؤمن شیشه ای است و وجود کافر آهنی است . وبا اینحال اوّلی ایمنی است و دوّمی همواره در خطر و هراس است .

۱۷۳۳ – هر کجا که دین خدا برپاست محمّد و علی و فاطمه و سلمان و ابوذر و سائر مریدان هر یک در مراتبی از وجود مؤمنان متجلّی می شوند .

۱۷۳۴ – وقتی که دوست مخلص باشد درد ، درمان است و مرگ ، جان است .

۱۷۳۵ – همهٔ عذاب ها از انجام کارهائی است که می دانی نباید انجام ندهی .

۱۷۳۶ – آنکه به یقین می داند عذاب نمی کشد .

۱۷۳۷ – تردید در عمل نشانهٔ تزلزل در ایمان است .

۱۷۳۸ – تا علم و ایمان یکدیگر را تصدیق نکنند آن علم و ایمان ناقصند .

۱۷۳۹ – راه رشد راه تخریب مستمر ماهیّت خویشتن است به دست خویشتن .

۱۷۴۰ – هر مؤمن در چهار امر امتحان می شود : نان ، جان ، حیثیّت و محبّت .

۱۷۴۱ – هنگامی که عذاب می کشی ایمان می آوری ولی این ایمان نه از عذابت کم می کند و نه لزوماً برایت پایدار می ماند .

۱۷۴۲ – کافران می پندارند با توسعهٔ اختیار خویش می توانند خوبتر شوند و مؤمنان مبتدی می پندارند با محدود کردن و کشتن اختیار خویش .

۱۷۴۳ – فاصله و نسبت انسان مخلص با مردم همان فاصله و نسبت خداست با انسان مخلص .

۱۷۴۴ – علم توحید علم یگانگی ماهیّت نهائی کفر و ایمان است و انسان موحّد مظهر این یگانگی است .

۱۷۴۵ – حق آنست که خوب و بد را حقیقتی و احد بیابی .

۱۷۴۶ – اختیار آدمی انفصال او از خدا نیست بلکه اشدّ اتّصال اوست با خدا .

۱۷۴۷ – عذاب موجب رقیق شدن جان و لطیف شدن دل و خاشع گشتن تن است . رحمت خدا بر کافران اینگونه است .

۱۷۴۸ – انسان مخلص حیثیّت خود را فدای حیثیّت خدا می کند .

۱۷۴۹ – مؤمن اگر در سیر خود – شناسی شتابان نباشد در ایمانش متزلزل می شود .

۱۷۵۰ – کفّار طرفدار عدالت هستند چون مشمول عدل خدا هستند و مؤمنان طرفدار محبّت هستند چون مشمول محبّت خدا می باشند .

۱۷۵۱ – عدّه ای از خدا وحشت دارند و می گریزند اینانند دوزخیان . عدّه ای دربارهٔ خدا مردّدند و اینانند برزخیان . وعدّه ای هم به درگاهش ذلیل و ساجدند و اینانند اهل جنّت . وانگشت شمارانی هم با او دوست هستند و اینان اهل رضوان او هستند .

۱۷۵۲ – آنکه یقیناً خوب و بد را از خدا می بیند مختارست . آنکه خوب را از خدا و بد را از خود می داند مجبورست . وآنکه خوب را از خود و بد را از خدا می داند بازیچه و پوچ است . اوّلی مخلص است دوّمی مؤمن است و سوّمی کافر .

۱۷۵۳ – به هر چه یقین می یابی در آن متحیّر می شوی .

۱۷۵۴ – سخنی که با یقین گفته شود حتّی کافر را بارور می کند .

۱۷۵۵ – منافق پلی است بین کفر و ایمان .

۱۷۵۶ – کافر مطلق و منافق مطلق و مؤمن مطلق خداست .

۱۷۵۷ – کفّار حتّی شیطان را صادقانه پیروی نمی کنند .

۱۷۵۸ – انسان در دنیا دو مربّی دارد : ابلیس و نبّی . ودر آخرت فقط یک مربّی و آن خداست .

۱۷۵۹ – همزمان با نبوّت حضرت آدم رسالت ابلیس هم شروع شد .

۱۷۶۰ – انبیاء با اینکه مردم را به راه تسلیم شدن به امر خدا دعوت می کردند ولی خودشان مرتباً با خداوند از در شکوه و گلایه و نارضایتی بر می آمدند و از او برای امّت خود یا طلب عذاب می کردند یا طلب مغفرت . و این نفاقی بود که در اسلام ختم شد .

۱۷۶۱ – بیگانه ترین و یگانه ترین موجود با خدا همانا انسان است .

۱۷۶۲ – آنکه مرگ را باور کند در سر آغاز باور زندگی قرار می گیرد .

۱۷۶۳ – مشکل انسان اینست که نه خدا است و نه خدا نیست .

۱۷۶۴ – خدا محیط بر پوست توست و محاط در دل توست و مقیم در چشم و گوش توست و روبروی توست و پشت سر توست و در بالا و زیر پای توست و تو یک سوء تفاهمی به غایت لطیف و مطلقاً عجیب هستی . نام تو انسان است .

۱۷۶۵ – هر چه به خودت نزدیک می شوی می بینی که خدا نزدیکتر است و هر چه از خود دور می شوی می بینی که خدا دورتر است .

۱۷۶۶ – دردی برای انسان وجود ندارد الاّ درد جاودانگی . درد کافر از جاودانه ندیدن خویش است و درد مؤمن از جاودانه دیدن خویش .

۱۷۶۷ – بیرون از خدا نیستی و درون خدا هم نیستی و خدا هم نیستی . چون چنینی می توانی خدا را بشناسی .

۱۷۶۸ – کسی که لحظه ای لطافت خدا را درک کند فنا می شود .

۱۷۶۹ – دوزخ برخورد دور با خداست و جنّت برخورد نزدیک با خداست . و رضوان وحدت با خداست .

۱۷۷۰ – وحدت با خدا همانا خدا شدن نیست بلکه انسان بودن است .

۱۷۷۱ – آنگاه که به خدا فکر می کنی بی واسطۀ صفاتش ، او را می بینی از فاصلۀ ازلیّت تا ابدیّت .

۱۷۷۲ – بهتر آنست که خدا ، خدا باشد و انسان ، انسان . این نزدیکترین حدّ دیدار است و میسّرترین حدّ وحدت .

۱۷۷۳ – لحظه ای توجّه به ذات خدا از یک عمر عبادت و ایثار برتر است .

۱۷۷۴ – نهایتاً بهتر آن است که آدمی از خدا خجالت نکشد و بلکه فقط از غیر خدا خجالت بکشد .

۱۷۷۵ – فرق انسان با هر مخلوقی اینست انسان بار «خود» بودن را به دوش می کشد . و این همۀ مسائل اوست .

۱۷۷۶ - «بقا» آخرین امتحان برای انسان مخلص است .

۱۷۷۷ – این تو نیستی که به خدا فکر می کنی بلکه این خداست که به خودش فکر می کند . تو اصلاً وجود نداری خیالت راحت باشد .

۱۷۷۸ – تا زمانی که مرز وجود تو و خدایت مخدوش نشده است به وادی معرفت گام نگذشته ای .

۱۷۷۹ – هرگز مگو که « من خدا هستم » زیرا خدا هم هرگز چنین سخن نگفته است .

۱۷۸۰ – بزرگترین ادّعا این نیست که دعوی خدائی کنی بلکه اینست بگوئی که : من علی هستم . زیرا خدا علی را از خودش بیشتر دوست دارد .

۱۷۸۱ – هر که حق خویش را یافت خدا او را مریدی می کند . به خدا که خدای خوبی است .

۱۷۸۲ – بهتر آنست که تا به آخر خود را از هر قضاوتی در درون و برون معاف داری . ولی چون نمی توانی پس همواره قضاوت های خود را نسخ کن .

۱۷۸۳ – آدمی همواره با وجود خدا به محک زده می شود .

۱۷۸۴ – خدا آنقدر نسبت به «من» مهربان است که من ادّعای خدائی می کند و خداست که ادّعای خدائی می کند از زبان من و نه خودش .

۱۷۸۵ – انسان نه خوب است نه بد . انسان ، انسان است .

۱۷۸۶ – تعلیم و تربیت بشری هیچ اثری در سرنوشت نهائی کسی ندارد .

۱۷۸۷ – هرگز آن آرزوئی که برایش رنج می کشی حاصل نمی آید .

۱۷۸۸ – هر حقیقتی همانقدر تلخ است که شیرین است .

۱۷۸۹ – هر آرزوئی هنگامی تحقّق می یابد که از آن بی نیازی .

۱۷۹۰ – خالص شدن همانا پاک شدن وجود از خوب و بد است .

۱۷۹۱ – هیچ کس قدرت پنهان ساختن باطن خویش را ندارد .

۱۷۹۲ – همه می خواهند خوب باشند ولی همواره انگشت شمارانی امکان خوب بودن را می یابند تا شاهد بر بدها باشند و ببینند که بدها بیشترین تلاش را برای خوب بودن می کنند و هر چه تلاش می کنند بدتر می شوند .

۱۷۹۳ – رویاروئی اکثر مردم در عالم خواب واقعی تر است از حوادثِ دوران بیداریشان .

۱۷۹۴ – هر وقت شاکی می شوی پناه ببر به خدا تا راضی شوی .

۱۷۹۵ – تو خدا را نمی شناسی مگر به واسطهٔ دوستی خداشناس .

۱۷۹۶ – در هر ستمی که نظر کنی عدالت حاکم است و بلکه رحمت .

۱۷۹۷ – کمال توصیف بشر از خدا هرگز از وجود علی فراتر نمی رود مگر مخلصینی که خود فنا در وجود علی هستند .

۱۷۹۸ – بی آرزوئی سرزمین شکوفائی هر آرزوئی است .

۱۷۹۹- خوب ها همانقدر بد هستند که بدها خوبند .

۱۸۰۰- خوب ها همانقدر خوبند که بدها بدند .

۱۸۰۱ – خوب و بد یکی نیست اگر چنین می بود آدمی دیگر کاری و دلیلی برای زیستن نمی داشت .

۱۸۰۲ – خوبی از بدی است و بدی از خوبی .

۱۸۰۳ – آنچه که مردم را از خود شناسی باز می دارد ترس از پوچ شدن خویش است .

۱۸۰۴ – برخی چیزها هرگز با همدیگر در یک نفر جمع نمی شود از آن جمله اند : ایمان و جهل ، معرفت و ثروت ، عشق و مردم داری ، خود شناسی و غرور ، حرّافی و حکمت ، محبّت و توقع ، فقر و چاپلوسی ، صدق و اضطراب ، تنهائی و بی کسی ، خدا و خود ، دوستی و حسد ، خود فروشی و ادب ، دین و ریا ، تواضع و ترس ، عادات و آرامش ، خیانت و سلامت ، تکبّر و عقل ، بصیرت و قیاس ، گرسنگی و جنون ، علم و ستم ، اخلاص و دعا .

۱۸۰۵ – تا هنگامیکه چیز پاکی را خوب می بینی از خوبی اش بر خورداری و آنگاه که آن را بد دیدی به شرّش دچار می شوی .

۱۸۰۶ – توجّه تو به چیزی همان همان توجّه تو به خودت در آن چیز است .

۱۸۰۷ – جاسوسی در امور دیگران نه تنها اطلاعات را دقیق و فعّال نمی کند بلکه آن را به بازی می گیرد و منفعل می سازد .

۱۸۰۸ – خوب دیدن دیگران عمیق دیدن آنهاست .

۱۸۰۹ – شناخت کامل خویش شناخت یکایک افراد بشر از قدیم تا کنون و تا پایان جهان است .

۱۸۱۰ – هر انسانی یک جهان منحصر به فرد است لذا شناخت هر کسی شناخت جلوه ای از جهان هستی است .

۱۸۱۱ – کسی که مورد قهر خدا قرار می گیرد به مردم نزدیک می شود و آنکه مورد محبّت خدا قرار می گیرد از مردم کناره می گیرد .

۱۸۱۲ – علّت و معلول هر چیزی همان دوست و دشمن آن چیز است .

۱۸۱۳ – هر چیزی علّت و معلول خویش است و علّت ومعلول هر چیز دیگریست .

۱۸۱۴ – تمامیّت هر چیزی همان کمال آن چیز است و فراتر از آن چیز است .

۱۸۱۵ – احساس همدردی داشتن از تظاهر به همدردی کردن متفاوت است : اوّلی صبر و تسکین می بخشد و دوّمی تحقیر و حسد می پراکند .

۱۸۱۶ – انسان صادق و نیکوکار را حتّی دشمنانش خوب می دانند گر چه اقرار نمی کنند و انسان ریاکار و بد را حتّی دوستانش هم بد می دانند گرچه اقرار نمی کنند .

۱۸۱۷ – انسان صالح ، نیکی ها را به ارث می برد و نیکی به ارث می گذارد و انسان ستمگر بدیها را به ارث می برد و بدی به ارث می گذارد .

۱۸۱۸ – آنکه را بدتر میدانی نیازمندترش می باشی .

۱۸۱۹ – اطّلاعات مؤمن از دنیا او را به بی نیازی از دنیا می کشاند و اطّلاعات کافر از دنیا او را به دنیا وابسته تر می کند .

۱۸۲۰ – ستمگر نیز نهایتاً از دنیا و اهلش بیزار می شود ولی نمی تواند از آن رهائی یابد و از اینجا عذاب بزرگ او آغاز می شود .

۱۸۲۱ – تشخیص کافر و منافق و مؤمن و مخلص ، کمال علم جامعه شناسی واقعی است که عالمش را رستگار می کند .

۱۸۲۲ – اگر آدمی کسب علم را به قصد عمل کردن به آن پیشه گیرد می تواند به علم راه یابد و از آن به سعادت برسد . ولی اکثر مردم چنین نیستند .

۱۸۲۳ – همه دگرگونیهای بزرگ جوامع به واسطۀ نسل جوان آن صورت گرفته است .

۱۸۲۴ – همه انحرافات بشری بنابر این دو خطاست : هدف پنداشتن احکام دین و یا اهمیّت ندادن به احکام دین .

۱۸۲۵ – علم هر کس به اندازۀ بی نیازی اوست .

۱۸۲۶ – علم در هر موضوعی که به یقین برسد چشم دل باز شده و مشاهده آن حاصل می گردد . ومشاهده که به یقین برسد حقیقت آن چیز در وجود پدید می آید .

۱۸۲۷ – کمالِ علوم دنیوی اشدّ تردید یعنی جنون است .

۱۸۲۸ – هر چه حیطهٔ حدس و احتمال بیشتر می شود حیطهٔ باور و یقین محدودتر می شود .

۱۸۲۹ – آیات و حجّت های بالغه خداوند همواره شمایلی بشری دارند .

۱۸۳۰ – انسان صادق در شدیدترین بلایا شدیدترین رشد را می یابد .

۱۸۳۱ – تا به فنای خود راضی نشوی بقائی نیافته ای .

۱۸۳۲ – سریعترین ره کمال در معرفت نفس اینست که هر چند که دوست با تو بد می کند تو با او خوبتر شوی و این راه را تا به آخر ادامه دهی .

۱۸۳۳ – کیفیّت رابطهٔ باطنی تو با جمیع کسانی که می شناسی تمامیّت رابطهٔ تو با خدا و خویشتن توست.

۱۸۳۴ – در تاریخ اسلام نخستین جریاناتی که در جمع نمودن دین و سیاست (حکومت) به شدّت اصرار داشتند همانا بنی امیّه و از آنها شدیدتر بنی عبّاس بودند و علّت اصلی اینکه ائمه و اکثر مردان حق را به قتل می رسانیدند عدم موفقیت آنها در تحمیل منصب حکومتی به آنان بود .

۱۸۳۵ – هیچ کسی در سیاست زیرکتر و عالمتر و فعّالتر از عرفای اسلامی نبوده اند و با اینحال به دور از حکومت زیسته اند .

۱۸۳۶ – پدر سیاست سلطه گری و مادرش حیله گری است . بی این دو کسی نتوانست حکومتی طولانی داشته باشد .

۱۸۳۷ – مؤمن جز از خودش نمی هراسد .

۱۸۳۸ – حقایق قرآنی را در هر دورانی جز انگشت شمارانی در نیافته اند و مسلّماً این تعداد در جرگهٔ موسوم به اهل تفسیر نبوده اند .

۱۸۳۹ – کافران دشمن چیزهائی هستند که نمی فهمند و منافقان دشمن چیزهائی هستند که می فهمند ولی نمی توانند آن را کسب کنند .

۱۸۴۰ – کافر چون حجّتی از حق بر او آشکار شد آن را تصدیق و پیروی نکرد منافق می شود . اینگونه است جریان پدید آمدن نفاق .

۱۸۴۱ – شدید ترین منافقان در جهان میانه (خاور میانه) هستند .

۱۸۴۲ – همه منافقان قرن بیستم باطناً و عملاً پیرو غرب هستند و به ادّعا طرفدار شرق .

۱۸۴۳ – کارل پوپر از مشهورترین سخنگویان نفاق در قرن بیستم است و بیشترین طرفداران جدّی را در خاورمیانه دارد (کانون جهانی منافقان)

۱۸۴۴ – فلسفه و منطق و روش زندگی ویتگنشتاین اقرار دیگری بر ختم نبوّت بود .

۱۸۴۵ – مقولهٔ «هستیِ در خویش » و «هستیِ جهانشمول» در اندیشهٔ هایدگر همان مقام فنای عرفانی و وحدت وجود است .

۱۸۴۶ – اسطورهٔ یک کمونیست کامل که همانا انسان کامل از دیدگاه مارکس می باشد دقیقاً همان علی (ع) است .

۱۸۴۷ – اسطورهٔ «اَبَر مرد » در تفکّر نیچه همان خلیفهٔ خدا و امام زمان است .

۱۸۴۸ – حلقهٔ مفقودهٔ داروین بین میمون و انسان همانا «روح» است .

۱۸۴۹ – معرفت بر هر امری مجهول سه مرتبه دارد : علم بر آن ، مشاهدهٔ آن و جانشینی آن . این همان سه مرحلهٔ فهمیدن و دیدن و شدن است .

۱۸۵۰ – مرد سیاست شدن جز بر وعده و وعید به مردم امکان پذیر نیست پس چنین امکانی جز بر دروغ به وجود نمی آید .

۱۸۵۱ – مؤمن اهل معرفت هر که را دوست بدارد که رشد دهد بر او قهر و غضب پیشه می کند .

۱۸۵۲ – به واسطهٔ هر چیزی که با کسی نزدیک می شوی به همان واسطه از او دور می شوی .

۱۸۵۳ – هر سخنی که به یاد می ماند در مرتبه ای از حقیقت قرار دارد .

۱۸۵۴ – مهجورترین کتاب تاریخ قرآن است و مهجورترین آن در دست مفسّران قرآن قرار دارد .

۱۸۵۵ – قرآن فقط بر سینهٔ محمّد (ص) نازل نشد بلکه در طول تاریخ مکرّراً بر قلوب مؤمنان در مراتب نازل می شود .

۱۸۵۶ – علی (ع) نخستین کسی بود که به طور کامل قرآن را فهمید و دید و شد . یعنی جهان هستی را . یعنی خودش را .

۱۸۵۷ – قرآن قرائت عالم هستی است و عالم هستی تصویر قرآن است .

۱۸۵۸ – اگر مؤمنی بر کافری غضب کند خدا به او رحم می کند و اگر بر کافری رحم کند خدا بر او غضب می کند .

۱۸۵۹ – زندگی را به ارث می گذاری و مرگ را به ارث می بری .

۱۸۶۰ – بنیادی ترین معرفت در فنا شناسی کسب می گردد .

۱۸۶۱ – با مردن زندگی می کنی و با زندگی می میری .

۱۸۶۲ – آنگاه که به چیزی نمی اندیشی غرق در مشاهده چیزی هستی .

۱۸۶۳ – عمل کنونی توست که اعتقاد تو دربارهٔ فردا را می سازد و نه به عکس .

۱۸۶۴ – میزان رشد همانا میزان پیش روی در حقیقت مرگ و فناست .

۱۸۶۵ – با مرگ دوران به خود آئی جبری تو آغاز می شود .

۱۸۶۶ – حق هر چیزی ، انسانی است که به آن هستی می بخشد و حقّ کلّ عالم هستی خلیفهٔ خداست و حقّ خلیفهٔ خدا ، خود خداست و حقّ خدا خلیفهٔ اوست .

۱۸۶۷ – هر انسانی مطابق آرمان خود زیست می کند آنچه که متناقض به نظر می رسد از مکر اوست .

۱۸۶۸ – اکثر مردم هیچ چیزی را نمی شناسند .

۱۸۶۹ – علم مربوط به قلمرو جهل است و تاریکی قلمروی مشاهده است و نیستی قلمروی وجود است . و «لا اِلهَ» قلمروی الله است .

۱۸۷۰ – هیچ ملاکی برای تشخیص علم و جهل وجود ندارد الاّ دین خدا . و آنکه اعتقادی قلبی به دین ندارد مرز بین علم و جهل را از دست داده است .

۱۸۷۱ – مؤثرترین علاج نسیان به یاد آوردن خداست .

۱۸۷۲ – علم به خودی خود نمی تواند معلوم کند که مسلّط چیست و تحت سلطه کدامست و چه چیزی اصل و چه چیزی فرع است و علّت و معلول کدامست و درست و نادرست کجاست زیرا علم نمی تواند مرز بین مجهول و معلوم را نشان دهد .

۱۸۷۳ – اگر مالک چیزی نباشی هیچکس نمی تواند بر تو مسلّط گردد و تو را تحت فشار خویش قرار دهد .

۱۸۷۴ – تا زمانیکه نتیجهٔ اعمال خود را پیشاپیش معلوم و منظور می کنی جاهلی .

۱۸۷۵ – درست بودن چیزی واقعی بودن آن چیز است و واقعی بودن چیزی رضایت بخش بودن آن است و رضایتبخش بودن چیزی جاودانگی تو را خاطر نشان می کند .

۱۸۷۶ – تلاش صادقانه در عمل کردن به علم خویش ، شکست در این تلاش ، اقرار به این شکست و پذیرش عجز خویش و ماندن در وضعیّت خشوع . در اینجا به مقام تواضع می رسی یعنی بر جایگاه علم خویش قرار می گیری تا علم جذب وجودت گردد و در حواس و اعضاء و جوارح تو جاری گردد . این است راه و رسم علمِ عملی .

۱۸۷۷ – همه جهل تو از علمی است که به آن عمل نمی کنی .

۱۸۷۸ – آنگاه که برای خویش وکیل و یا وصی ای قرار می دهی تازه با تمامیّت خویش مواجه می شوی.

۱۸۷۹ – همه چیز خود را از خدا دانستن و دیدن و براین امر استوار ماندن همان صراط المستقیم است که سهلترین و ممتنع ترین کار انسان است .

۱۸۸۰ – در هر چه که هستی آرام و صبور و راضی باش تا بیابی آنچه که نیستی و اگر نمی توانی چنین باشی لااقل آنچه که هستی را کتمان مکن .

۱۸۸۱ – هر حکمتی تو را به خودت می آورد . پس حکمت همان معرفت نفس که در قالب منطق جلوه کرده است زیرا خود معرفت نفس امری منطقی نیست .

۱۸۸۲ – کمالِ شناخت هر چیزی همان شناخت رضایت آن چیز است در آنچه که هست .

۱۸۸۳ – آنگاه که کسی را جز برای رشد و سعادتش نمی خواهی شروع به شناختن می کنی . و آنگاه که راضی شدی به آنچه که او برای خودش راضی است به کمال شناخت او رسیده ای .

۱۸۸۴ – خدا را نمی شناسی الاّ به واسطهٔ چیزهائی که از او می خواهی و به میزانی که در خواسته ات مصرّ هستی .

۱۸۸۵ – کمال خداشناسی در خدا خواهی است .

۱۸۸۶ – کمال هر چیزی هم طراز با همه چیزهاست .

۱۸۸۷ – اگر چیزی را فقط از خدا بخواهی کمال آن چیز را دریافت می کنی که فراتر از خود آن چیز است.

۱۸۸۸ – محال است چیزی از خدا بخواهی و نگیری . منتهی اکثراً فراموش می کنی .

۱۸۸۹ – کافران همواره دیگران را مسئول اعمال و وضع خویش می شمارند و مؤمن فقط خودش را مسئول وضع و اعمال خویش می داند و مخلص فقط خدا را مسئول اعمال خویش می داند . وامّا منافق همواره خدا را مسئول بدیهای خود می داند و خود را مسئول خوبیهای خود .

۱۸۹۰ – خداوند به قلبی ایمان اعطاء نمی کند مگر اینکه بتدریج احساس مسئولیّت خدائی را هم به او محوّل می نماید .

۱۸۹۱ – اگر مؤمنی برای رستگاری یک کافر را مدّ نظر قرار دهد او را رنجور می سازد تا ایمان آورد .

۱۸۹۲ – ایمان برای دست یافتن به ناممکن ترین چیزها هم کفایت می کند مابقی بستگی دارد به همّت مؤمن .

۱۸۹۳ – خداوند مؤمن را از هر وظیفه ای نسبت به دنیا و جامعه مبّرا نموده است و او وظیفه ای جز خالص شدن برای رضای خدا ندارد .

۱۸۹۴ – قلب انسان تنها ارگان از وجود است که هرگز نابود نمی شود .

۱۸۹۵ – نابودی نیز چون «بودن» مراتب دارد و هر مرتبه ای از آن منطبق است با هم مرتبه اش در «بودن» .

۱۸۹۶ – کانون احساس بودن و نبودن همانا قلب آدمی است .

۱۸۹۷ – آنکه نابود می شود بر نابودی خود نیز واقف و شاهد است .

۱۸۹۸ – دَرَک اسفل که جایگاه نهائی منافقین است همانا حوزهٔ نابودی ابدی است .

۱۸۹۹ – برای کافران فقط داشتن است که معنا می دهد حتّی داشتن دشمن و رنج و گرفتاری . برای او نداشتن در حکم نابود شدن است حتّی نداشتن عذاب . برای کافران نابود نشدن همانا نابود شدن است .

۱۹۰۰ – نداشتن های بشر بسیار بیشتر از داشتن های اوست و نداشتن نیز منافعی منحصر به فرد دارد که فقط اهل معرفت نفس از آن برخوردار می شود لذا اهل معرفت از چیزهائی بهره می برد که دیگران ندارند و اگر هم داشته باشند دیگر از آن بهره ای نمی برند .

۱۹۰۱ – آنچه که در علوم دنیوی مجهول خوانده می شود معلومی است که به بازی نمی آید و آنچه که معلوم نامیده می شود مجهولی است که بازیچه شده است .

۱۹۰۲ – اگر صادقانه تلاش می کنی که خوب باشی ولی نمی توانی ، بدان که در حال خوب شدن هستی .

۱۹۰۳ – فقط در وضعیّت خشوع قلبی است که از آنچه هستی برخوردار می شوی .

۱۹۰۴ – تا به عملی که یافته ای یقین نداشته باشی و در برابرش خاشع نگردی به تو ثمری نمی دهد .

۱۹۰۵ – اصول باطنیِ دین اسلام چنین است : بخود – آئی ، خود – آشنائی و زخود – رهائی .

۱۹۰۶ – اصول باطنی دین و نفاق چنین است : زخود – گریزی ، خود – فریبی و خود – فروشی .

۱۹۰۷ – مؤمن اهل معرفت نفس هر بار که مروری بر گذشته خویش می کند جز ارادهٔ خدا اراده ای در اعمال و حوادث گذشته اش نمی بیند .

۱۹۰۸ – کافران را اگر از شکم چرانی و فحشاء ممنوع کنی معنای زندگی کردن را از دست می دهند .

۱۹۰۹ – هر حقیقتی در سیمای هر فرد یا قومی جلوه ای متفاوت دارد .

۱۹۱۰ – فقط بر اساس محبّت قلبی به کافران است که می توان قاطعانه با آنان جهاد نمود و پیروز شد .

۱۹۱۱ – آنکه خدا را وکیل خود قرار داده است هرگز از خودش دفاع نمی کند .

۱۹۱۲ – از سخنان اهل معرفت معانی متضادّی صادر می شود و این امر منافقان را رسواتر و مؤمنان را خالص تر می کند .

۱۹۱۳ – همانقدر که روح را می شناسی جسم را نیز می شناسی .

۱۹۱۴ – شرک یعنی در یک میل یا عمل واحدی بیش از یک هدف را تعقیب نمودن . و این در نزد خدا نا بخشودنی ترین گناهان است و سرچشمهٔ همهٔ گرفتاریهای ظاهری و باطنی بشر است .

۱۹۱۵ – حرّافی برای مخفی داشتن دروغگوئی است و دروغگوئی برای توجیه پر حرفی است .

۱۹۱۶ – برخی از امراض جز با حذف خود مرض علاجی ندارند از آن جمله اند : ربا ، قمار ، مستی ، زنا و تهمت .

۱۹۱۷ – عالیترین ایثار والدین و ریشه ای ترین تعلیم و تربیت فرزندان اینست که والدین خطاهای خود را در مقابل فرزندان اقرار داشته باشند .

۱۹۱۸ – وقتی با دید منفی مطلبی را مطالعه می کنی هر معنائی را معکوس می یابی .

۱۹۱۹ – فهم کامل هر سخنی سه ثلث دارد : یکی آنکه مخاطب سخن را تشخیص دهی ، دوّم آنکه دربارهٔ خطیب سخن معرفت داشته باشی و سوّم اینکه موضوعِ اصلیِ مورد بحث را درک کنی .

۱۹۲۰ – دل هر کسی فقط دل او نیست بلکه درب ورود همه دلهای انسانها از آدم تا پایان جهان است .

۱۹۲۱ – منافق بیش از مؤمن سعی در حفظ آیات و احادیث دارد .

۱۹۲۲ – با نقشه ای که برای فردایت می کشی فردایت را به قتل می رسانی .

۱۹۲۳ – علم بی عمل از شدیدترین عذاب منافقین است .

۱۹۲۴ – اگر می خواهی خود را وقف مردم کنی تا زنده هستی وقف خدا باش .

۱۹۲۵ – هر عملی که موجب برقراری صلح در درونت باشد به همان میزان در بیرون تو هم صلح بر قرار می نماید .

۱۹۲۶ – کاملترین عمل صالح به صلح رسانیدن بقا و فنا و مرگ و زندگی است در وجود خویش .

۱۹۲۷ – همین که دیگران را ذاتاً پلید و بد نبینی و کسی را خصم خود نیابی در حالِ متحوّل ساختن آنان هستی حتّی اگر در غار زندگی کنی . اینست انقلاب حقیقی و سوسیالیزم عملی و بی انتظار .

۱۹۲۸ – کافران تا آنجا که مقدور باشد تلاش می کنند که گناهان خود را جمعی انجام دهند و این همان مقولهٔ مردم گرائی است .

۱۹۲۹ – در نظر کافران ارزش هائی همچون خلوص ، ایثار ، قناعت ، صبر ، محبّت ، صدق ، ایمان و حقیقت کلمات پوچی محسوب می شوند که فقط مجنون ها و احمق ها طرفدارش هستند .

۱۹۳۰ – خودشناسی شناخت خویش است در جهان طبیعت ، در وجود کافران و منافقان و مؤمنان و مخلصان و نهایتاً در وجود خدا .

۱۹۳۱ – میل به هر چیزی جریانِ جانشین شدن آن چیز است و جانشین شدن بر جای چیزی همان جلوهٔ بی نیاز شدن از آن است .

۱۹۳۲ – آنکه مرزی بین جبر و اختیار قرار دهد و جبر را بد و اختیار را خوب می داند از عشق و معرفت و صدق بیگانه است .

۱۹۳۳ – بخشوده نشدن برخی از گناهان بدینگونه است که در ارتکاب آن عذابش بروز می کند و حتّی مهلتی هم وجود ندارد .

۱۹۳۴ – هیچ عملی کافرانه تر و جاهلانه تر از این نیست که به کافری ثابت کنی که کافر است .

۱۹۳۵ – کبیره بودن برخی از گناهان به میزان شدّت عذاب و رنج حاصل از ارتکاب آنست و نیز به میزان رحمت و رفعتِ حاصل از توبه آن .

۱۹۳۶ – بدی هر خصلتی همانا کامل و خالص نبودن آن است . خودِ بدی هم که کامل و خالص باشد عین خوبی است .

۱۹۳۷ – نابخشودنی بودن گناه شرک از این روست که مشرک مادام در زنجیر تردید اسیر و راکد است و رنج می کشد . این رنج خود عذاب شرک است در این دنیا .

۱۹۳۸ – شرک همان بی حرکتی حاصل از تردیدی مستمر است .

۱۹۳۹ – مؤمن وظیفه ای جز شناختِ قدر خویش و قدر جهان و قدر خدا ندارد .

۱۹۴۰ – باطن حقیقت همانا عشق به حقیقت است و ظاهرش سیمای انسانِ عاشق حقیقت است .

۱۹۴۱ – نهایتاً این انسان مؤمن اهل معرفت است که باید قدر کافران و منافقان را هم بداند زیرا آنان قدر خویش را نمی شناسند .

۱۹۴۲ – در میان کافران ، عقل جرم است و عشق ، خیانت .

۱۹۴۳ – اهل معرفت در هر تجربه ای کلّ زندگیش را در همه ابعادش یک بار دیگر به محک نوینی می زند و از آن فرا می رود .

۱۹۴۴ – فقط به واسطهٔ عشق است نسبت به انسان حق پرستی که شرک و نفاق و تردید از دل پاک می شود .

۱۹۴۵ – کسی که قلباً می خواهد عاشق کسی شود عاشق اوست .

۱۹۴۶ – کسی که از عاشق بیزارست فاسق است .

۱۹۴۷ – مؤمن بودن ، نفرت قلبی از کافران نیست .

۱۹۴۸ – در کمال معرفت نیز نهایتاً همان شریعت است که ظهور می کند .

۱۹۴۹ – ظاهر امر خدا دین است و باطن امرش روح است . دین از بیرون بر وجود فرد وارد می شود (به واسطهٔ انبیاء) و روح از درون . تا اینکه به هم برسند و این همان توحید است که از درون به واسطهٔ خود شناسی و از بیرون به واسطهٔ اطاعت از احکام دین میسّر می گردد .

۱۹۵۰ – شریعت محمّدی نیز مثل شریعت هر پیامبری عمر کاربردی مشخّصی داشته است و این عمر برای شریعت محمّدی به قول قرآن و گفتاری از خود پیامبر (ص) حداکثر هزار سال بوده است و آنچه که عمر دین خدا را در قالب شریعت محمّدی تا قیامت می رساند ولایت علی (ع) است . واین است که از حدود قرن دهم هجری دیگر شریعت محمّدی بخودی خود هرگز صادقانه در هیچ فرد و قومی اجرا نشده است و بازیچه دنیا پرستان بوده است . یعنی از پایان این عمر به این طرف حافظان حقیقی دین خدا و شریعت محمّد (ص) فقط عشّاق و رهروان خاصّ علی بوده اند و بس . گرچه قبل از این دوران هم خالصان و کاملان در شریعت محمّدی فقط عشّاق علی بوده اند . پس اگر امروزه شریعت به خودی خود هیچ خاصیّتی ایجاد نمی کند و بلکه موجب نفاق که اشدّ کفر است می گردد از همین روست .

۱۹۵۱ – وارد شدن به ولایت علی ، پیوند دوستی و ارادت است با یکی از رهروان صدیق و عشّاق علی (ع) .

۱۹۵۲ – عاشق مخلص خدا فقط مسئول خداست در میان بشر .

۱۹۵۳ – تا از چیزی نفع یا ضرر می بری از حقیقت آن غافلی .

۱۹۵۴ – کافران مظهرِ بدی خدا هستند و مؤمنان مظهرِ خوبی خدا هستند و مخلصان مظهر خوبی و بدی خدایند و اینان کامل هستند .

۱۹۵۵ – همهٔ سوء تفاهم ها و تناقضات مربوط به آیات قرآن و احادیث از آن جهت است که مخاطب هر یک از این کلام را تشخیص نمی دهند .

۱۹۵۶ – انسان باطنِ صفات خداست و سائر مخلوقات ظاهر صفات او هستند .

۱۹۵۷ – آدمی حتّی در اوج بدکاری اش نیز سعی دارد که تبهکاری خوب باشد .

۱۹۵۸ – انسان تنها موجودی است که جایگاه ویژه ای در عالم هستی از برای خودش ندارد و لذا همواره مردّد و سرگردان است و تنها جایگاهی که می تواند در آن قرار گیرد جایگاه خداست . و این مقام خلیفه گری انسان در عالم است .

۱۹۵۹ – جهان هستی و هر چه در اوست وظیفه ای ندارد مگر اینکه انسان را در رسیدن به جایگاه خلافت الهی خدمت و یاری کند .

۱۹۶۰ – زمین و هفت آسمان و هستیِ بی انتهای جهان بلاوقفه در کارند تا آدمیزاد نفسی بکشد و روزی اش را ببرد .

۱۹۶۱ – معرفت یافتن احاطه یافتن و تسخیر نمودن است .

۱۹۶۲ – هر نوع وراثتی اعمّ از ژنتیکی و تاریخی و جغرافیائی و اجتماعی و اقتصادی و تربیتی وفرهنگی و غیره هیچ اثری در سرنوشت نهائی یک فرد ندارند .

۱۹۶۳ – هیچ انسانی قادر نیست که از توجّه به ارزش های اخلاقی خویش را معاف کند .

۱۹۶۴ – رشد کردن همانا خود را خلق نمودن است به دست خویشتن با به خطر افکندن مستمر خویش وبا مرگ و نیستی آشنا شدن و در مقام فنا قرار گرفتن و از نو خویش را به گونهٔ دلخواه خویش خلق نمودن .

۱۹۶۵ – کلّ جهان هستی مُسخّر وجود بشریّت است و کلّ بشریّت مسخّر وجود انسان کامل است و انسان کامل مسخّر وجود خداست . وخدا مسخّر وجود خویش است .

۱۹۶۶ – آنکه دلش آرام است نه خوب است نه بد .

۱۹۶۷ – خوبی بخشیدن بدی است . خوب چون بد را می بخشد از او فاصله می گیرد .

۱۹۶۸ – هر چه را که بد می دانی نمی فهمی . خوب فهم کن تا خوب بدانی .

۱۹۶۹ – کمال انسان پایان او نیست بلکه لحظهٔ جاودانهٔ آغاز اوست .

۱۹۷۰ – دل آدمی انعطاف پذیرترین ظرف عالم است و به قالب هر چیزی که بخواهد در می آید و عین آن می شود .

۱۹۷۱ – طبقات دل مؤمن طبقات بشریّت است از کافران و منافقان و مؤمنان و مخلصان و بر بام آن خدا نشسته است .

۱۹۷۲ – خداوند کافران و منافقان را به واسطهٔ دل مؤمنان عذاب می کند .

۱۹۷۳ – دلت می میرد الاّ اینکه آن را به زنده ای ابدی بسپاری .

۱۹۷۴ – هر منافقی یک روزی طعم ایمان را چشیده است و همین است راز عذاب مضاعف او نسبت به کافران و راز خسر الدنیا و آخرت شدن او .

۱۹۷۵ – کافران دلمرده هستند به همین دلیل بی صاحب و بی اراده و بازیچه اند .

۱۹۷۶ – عذاب آنگاه شروع می شود که انجام می دهی کاری را که دلت آن را نفی می کند .

۱۹۷۷ – آنگاه که از خدا نومید می شوی تن به هر کاری که نمی خواهی می دهی .

۱۹۷۸ – آنگاه که مختاری تو نیستی و آنگاه که مجبوری تو هستی .

۱۹۷۹ – اکثر مردم برای نمایش دادن زندگی می کنند و برخی هم برای نمایش دیدن .

۱۹۸۰ – همه مسئول اعمال خویشند و نه دل خویش الاّ عاشق مخلص که فقط مسئولِ دل خویش است .

۱۹۸۱ – خدا بیزارست از نماز کسی که فقر را تحقیر می کند .

۱۹۸۲ – تو همواره از دو چشم ، خویش را می نگری از چشم خدا و مردم . هر گاه که این دو چشم یکی شد موحّد هستی .

۱۹۸۳ – هر گاه یک نفر خود را بشناسد به همان میزان همه خود را می شناسند ولی این خودشناسی دیگران آنان را در سمت تباهی شتاب می دهد مگر اینکه دست ارادت قلبی به آن یک نفر بدهند .

۱۹۸۴ – اهل معرفت همواره در نزد خویشتن خوارتر می آید و در چشم دیگران برتر به نظر می رسد .

۱۹۸۵ – کافر از آنچه که هست برتر می نمایاند و منافق پائین تر و مؤمن همانی که هست .

۱۹۸۶ – پاک می شوی از آنچه که نفی می شوی .

۱۹۸۷ – بیگانگی وجه دوستی است جستجویش کن تا یگانگی یابی .

۱۹۸۸ – وجه شباهت و تفاوت دو چیز همان خداست .

۱۹۸۹ – کافر از زشتی ها لذّت می برد و از زیبائیها اندوهگین می شود و مؤمن به عکس . ولی مخلص از زشتی و زیبائی به یک میزان لذّت می برد و اندوهگین می شود .

۱۹۹۰ – هر بشری عنصری از انسانیّت است .

۱۹۹۱ – هر چیزی جز خودش را نمی بیند و نمی یابد و نمی فهمد . وخود هر چیزی همان خداست .

۱۹۹۲ – هر انسانی مرتبه ای از جانشینی خداست .

۱۹۹۳ – هر تقسیم بندی ای باطل می شود چون خدا تقسیم ناپذیر است . و هر شمارشی کاذب است چون خدا شمردنی نیست .

۱۹۹۴ – هر مدرسه ای جز جهل اشاعه نمی دهد چون خدا مدرّس است .

۱۹۹۵ – هر که خود را نفی کرد اثبات شد .

۱۹۹۶ – هر که خدا را خواند متکبّر می شود در درون و خاشع می گردد در بیرون .

۱۹۹۷ – انسانیّت سلسلهٔ کبریائی خداست .

۱۹۹۸ – هر که با مردم در افتاد با خدا در افتاد و هر که با مردم آشتی کرد با خدا آشتی کرد .

۱۹۹۹ – هر که خشمگین است بر خدا خشمگین است و هر که مریض است در خدا مریض است .

۲۰۰۰ – اگر راست می گوئی که هر چه و هر که هست و بوده و خواهد بود خداست و جز خدا نیست پس چرا باز هم خدا خدا می کنی ؟ یعنی این خداست که خود را صدا می کند ؟ چرا که نباشد . یعنی خدا اینقدر بی کس و تنهاست ؟ همینطور است . پس اینکه این کلام را می نویسد کیست ؟ خداست ؟

پایان